اسوه‌های راستین

برای زن مسلمان

تألیف :

احمد الجدع

ترجمه :

عبدالصمد مرتضوی

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

مقدمۀ مترجم

الحمدلله الذی خصنا بخیر کتاب أنزل و أکرمنا بخیر نبی أرسل أدی الأمانة و بلغ الرسالة. و الصلاة و السلام علی المصطفی من الخلق محمد و علی آله و صحبه أجمعین.

اگر تاریخ را ورق بزنیم، در خواهیم یافت که در قرون متمادی کم لطفی‌های فراوانی به مقام زن شده است. قرآن مجید یکی از بزرگترین جنایاتی که نسبت به زن روا شده است را چنین منعکس می‌کند :

(وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِٱلْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُۥ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ)

(نحل / 58)

«هنگامی که به یکی از آنان مژده‌ی تولد دختر داده می‌شد صورتش سیاه می‌شد و مملو از خشم و غضب و غم و اندوه می‌گردید.»

و چنانکه از قراین برمی‌آید، آنچنان نسبت به «فرزند دختر» نفرت داشتند که او را زنده به گور می‌کردند و... .

مقام شامخ زن، مقهور چنین اندیشه‌های دونی بود که خورشید اسلام تابیدن گرفت و در طلیعه‌ی خود به دفاع از حقوق فردی و اجتماعی زن پرداخت. دین مبین اسلام اعلام کرد :

(إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ) (حجرات / 13)

«گرامی‌ترین شما (چه زن و چه مرد) با تقواترین شماست.»

و بدین ترتیب، بیان کرد تنها معیار برتری میان زن و مرد فقط تقوا می‌باشد. از طرف دیگر ندا سر داد :

﴿ وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةً ﴾ (روم / 21)

«و یکی از نشانه‌های (دال بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما و ایشان مهر و محبت قرار داد.»

و با این ندا ، مُهر ابطال بر اندیشهٔ آنانی زد که زن را مایه شر و بدی می‌دانستند و او را مخلوقی رذل معرفی می‌کردند.

رسول خداρ به فرمان الهی ارزش‌ها را جایگزین ضد ارزش‌ها کرد و زن توانست در سایهٔ اسلام حقیقت خویش را دریابد و نه تنها از این که زن آفریده شده است احساس ذلت نکند بلکه بدان فخر ورزد. زن مسلمان باید افتخار کند که می‌تواند با تربیت فرزند نیک، خانواده‌ای نیک تحویل جامعه بدهد و سرانجام جامعه را سامان بخشد. در عصر طلایی، صدر اسلام ، زن جایگاه خود را دریافت و از عزلت و گوشه‌نشینی نجات یافت. در آن عصر، زنان جلسات علمی و خصوصی با رسول خداρ ترتیب می‌دادند و از آن حضرتρ کسب فیض می‌کردند و وقتی به وظیفه‌ی دینی و اسلامی خود واقف می‌شدند، دوشادوش مردان در عرصه‌های مختلف به ایفای نقش می‌پرداختند، تا جایی که در جنگ‌های طاقت‌فرسا نیز، به مجاهدان می‌پیوستند و به خدمات و مداوای مجروحان و در صورت لزوم حتی به نبرد تن به تن می‌پرداختند. از افتخارات زنان صدر اسلام همین بس که اولین شهیدی که در راه اسلام، جان خویش را نثار کرد، زن بود «سمیّه (رضی الله عنها)» و اولین کسی که به ندای محمدی لبیک گفت: نیز، زن بود « خدیجه (رضی الله عنها).»

دیری نپایید که گروهی برای مخالفت با اسلام و خدشه‌دار کردن مقام زن، بار دیگر جبهه‌گیری کردند. آنان وقتی با آیاتی چون «**هن لباس لکم و أنتم لباس لهن**» و «**و من آیاته أن خلق لکم**...» و «... **عاشرو هن بالمعروف**» و احادیثی چون «**إنما النساء شقائق الرجال**» و «**خیارکم خیارکم لسنائهم**...» و ... مواجه شدند، به جعل احادیثی با مضامین «**المرأت شر کلها و شر مافیها أنه لا بدمنها**» و ... پرداختند و بعد از آنها نیز، عده ای از شاعران برای انعکاس چنین اندیشه‌هایی، اینگونه سرودند :

ان النساء شیاطین خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشیاطین

و همچنین ابیاتی سرودند که نه تنها با اسلام سازگار نبود، بلکه با عقل سلیم نیز، سازگاری نداشت.

آنها سرودند :

ما للنساء و للادارة و الحجابة و الکتابة هذا لنا و لهن أن یبتن علی جنابة

و بدین ترتیب، به ترور شخصیت زن پرداختند. آنها با کمال بی‌رحمی و جسارت به شخصیت و مقام زن که بدون شک نافذترین و اولین مربی برای هر شخص و هر جامعه‌ای است، تاختند و بار دیگر او را گوشه‌نشین کردند. شخصیتی که بعد از مدت‌ها نفس راحتی کشیده بود و در سایه‌ی فرامین راستین اسلام آنچنان انقلابی آفریده بود که تاریخ تا آن زمان در خود ندیده بود. از صحنه‌ی جامعه چنان طرد شد که حتی به کم‌ترین اطلاعات دینی هم واقف نبود. (و هر چند این معضل کلیّت نداشت اما دامنهٔ آن بسیار گسترده بود.)

بار دیگر، گرگ صفتانی در پوست بره با لحنی که ظاهر آن حاکی از دلسوزی آنها نسبت به مقام زن بود، ندا سر دادند که زن باید کاملاً آزاد باشد و حجاب و ... محدودیت‌هایی است که بر وی تحمیل شده است. آنان می خواستند با این ترفند که

قصد دارند زن را از قهقرایی که در طول تاریخ در آن محدود بوده است ، نجات دهند؛ اعلام کنند که باید زن همچون مرد باشد و هیچ‌گونه محدودیتی نباید برای او ایجاد شود. غافل از این که بین تساوی حقوق زن و مرد و تشابه حقوق آن دو فرق است و طبق خصوصیات فطری هر یک، باید وظایف آنان تقسیم شود.

به هر حال، گروهی از زنان (در عصر ما) گول خوردند و بی‌عفتی و بی‌حجابی را برای خود آزادی تلقی کردند و فرهنگ غرب و اندیشه‌های بی‌اساس آنان را سرلوحه‌ی کار خود قرار دادند. دشمنان اسلام تا حدودی توانستند با این ترفند، سرمایه‌های اسلامی برخی زنان مسلمان (شامل حیا، وقار، عفت، پاکدامنی و حجاب و...) را به تاراج ببرند و لا ابالی گری را جایگزین آن نمایند.

هرچند تا حدودی موفق شدند، اما هنوز بحمدالله در جوامع اسلامی فاطمه صفتان و مریم سیرت های بسیاری یافت می‌شود که با جان و دل متمسک به فرامین الهی هستند و همواره به عبادت و نیایش خداوند می‌پردازند. افتخار ما این است که در میان مسلمانان، در این عصر پر هیاهو که از هر سو شیپور ضلالت دمیده می‌شود، زنان و دخترانی یافت می‌شوند که با اقتباس از مادر بزرگوارشان (عایشه رضی الله عنها) به حفظ قرآن و احادیث نبوی می‌پردازند و سرمایه‌های اسلامی خویش را ارج می‌نهند.

ما افتخار می‌کنیم که در میان ما زنان و دخترانی هستند که سمیه‌وار در مقابل دشمن سینه سپر می‌کنند.[1] واقعاً شجاعت و ایمان می‌خواهد تا انسان بتواند بمبی به خود ببندد و با قطعه قطعه کردن جسم خود به دفاع از کیان دین خود بپردازد و نهال اسلام را با خون خود آبیاری نماید.

۱- جمعی از شهدای انتفاضه را دوشیزگان تشکیل می‌دهند. (مترجم)

برای یک زن مسلمان، بهترین اسوه‌ها همان زنانی هستند که در صدر اسلام از محضر رسول‌خداρ کسب فیض کردند و سپس به بهترین نحو به انجام فرامینی الهی پرداختند.

در کتابی که پیش رو دارید، مؤلف بزرگوار آن، شاهکارهایی چند از بزرگ بانوان صدر اسلام به رشته‌ی تحریر درآورده [۱] و به بررسی جوانبی از زندگی آنان پرداخته است. امید است خواهران مسلمان با مطالعه‌ی این کتاب، اسوه‌های راستین خود را دریابند و با پیروی از نهج آنان به سعادت واقعی در دنیا و آخرت نایل آیند.

مترجم، نهایت تلاش خود را در ارائهٔ هر چه بهتر ترجمه‌ی متن مبذول داشته است، در عین حال آن را عاری از نقص و عیب نمی‌داند. امیدوارم اهل تحقیق و دانش بر این حقیر کم بضاعت، منت نهند و وی را با ارشادها و راهنمایی‌های سازنده‌ی خود در رفع عیوب آن مساعدت نمایند.

«و آخر دعوانا أن الحمدلله رب العالمین»

عبدالصمد مرتضوی

محرم ـ 1425 هـ ق

۱- البته در میان حکایات مطرح شده در کتاب، طبق معمول وقایع تاریخی، چند قول ضعیف نیز، آورده شده است. (مترجم)

مقدمهٔ مؤلف

حمد و سپاس خدای «عزّوجلّ» را و درود و سلام بر رسول گرامی‌اش، محمد مصطفیρ که بدون شک (بهترین معلم دنیا بود) بهترین جامعه و افراد را تربیت کرد.

جامعه‌ای که رسول‌خداρ تربیت کرد، نمونه‌ای کامل از یک خانواده‌ی منسجم و هماهنگ بود که سراسر آن را عشق و محبت و ایثار فراگرفته بود. افراد این خانواده‌ی عظیم که به برکت دین مبین اسلام گرد هم آمده بودند، آنچنان نقشی ایفا کردند که در تاریخ کم سابقه بود.

اینان رادمردان و دلاور زنانی بودند که گرد شمع رسالت جمع آمدند و با تبعیت و پیروی از آن حضرتρ اسوه‌های راستین و نمونه‌های بارزی برای جوامع اسلامی بعد از خود گردیدند.

در عصر پیامبرρ (خیرالقرون) زن از جایگاه ویژه‌ای برخوردار شده بود و دوشادوش مردان به ایفای نقش خویش می‌پرداخت. آری! زنان صدر اسلام به بهترین نحو برای همسران خود یار و مددکار بودند و در میدان‌های نبرد بهترین نقش‌ها را ایفا می‌نمودند. آنها برای اعتلای «کلمه‌الله» و تبلیغ اسلام نیز، از هیچ تلاشی دریغ نورزیدند.

آنها در تمام زمینه‌هایی که برای آنها مقدور بود، فعالیت می‌کرده‌اند و (اینطور نبود که در خانه بنشینند و به بهانهٔ این که زن هستند از زیر بار مشکلات شانه خالی کنند. شرکت آنها در جهاد و نبرد و دوشادوش مردان و پرداختن به دعوت به سوی دین مبین اسلام و...) همه بیانگر اخلاص، تقوا، جان نثاری‌ها و ایمان راسخ این بزرگ زنان مسلمان است و نشان می‌دهد که آنها تا سر حد جان به دفاع از آئین خویش پرداخته‌اند.

از بین دلاوری‌ها و رشادت‌هایی که این بزرگان در صفحات تاریخ برای خویش رقم زده‌اند، چهل حکایت را انتخاب کرده و در کتابی که پیش روی شماست، گردآوری نموده ام. با این امید که در این عصر که از هر طرف شیپور ضلالت دمیده می‌شود و سران کفر و شیاطین در لباس‌های مختلف به گمراه کردن مردم و مبارزه با اسلام می‌پردازند، بانوان مسلمان به خود آیند و با خواندن این حکایات، آنها نیز، همچون مادران خود (زنان صحابی) در راه اسلام و فرامین راستینش به جان نثاری و تلاش بپردازند.

از خداوند منان خواستارم که کتابم را مثمرثمر قرار دهد تا بانوان مسلمان با خواندن آن متأثر شوند و همچون زنان صدر اسلام در عرصهٔ جهاد و دعوت، به فعالیت و جانفشانی بپردازند. امیدوارم خداوند این عمل اندک را از من بپذیرد و مرا از اجر و پاداش آن در روز قیامت بهره‌مند سازد.

درود و سلام خداوند بر رسول گرامی اش و بر مادران ما، یاران با وفای آن حضرتρ و رهروان راه آنها باد.

احمد الجدع

عمان ـ 14 ربیع‌الاول 1405 هـ ق

سفانه (رضی الله عنها) دختر حاتم طایی

«برادرش را به اسلام فرا می‌خواند»

حاتم طایی در سخاوت و بخشش مشهور خاص و عام بود و هر کس می‌خواست از بخشش و سخاوت سخن گوید، نام او سرلوحه‌ی کلامش بود. این بزرگ مرد قبل از ظهور اسلام دار فانی را وداع گفت و از خود دو یادگار، دختری به نام «سفانه» و پسری به نام «عدی» باقی گذاشت. دین اسلام کم‌کم جزیره‌العرب را فرا می‌گرفت و قبایل یکی پس از دیگری به دین اسلام مشرف می‌شدند. عدی همچنان بر دین مسیحیت باقی مانده بود و از پذیرفتن اسلام ابا می‌ورزید.

به همین خاطر سپاهیان اسلام به قبیله‌ی او که به قبیله‌ی «طی» معروف بودند حمله‌ور شدند. در پی این حمله، «عدی» از ترس به روم متواری شد اما خواهرش «سفانه» به اسارت مسلمانان درآمد.

وقتی مسلمانان اسیران را به مدینه منتقل کردند، «سفانه» نیز در میان آنان بود که ناگهان متوجه شد رسول خداρ از کنار آنها در حال عبور است. او وقت را غنیمت شمرد و رسولρ را متوقف نمود. سپس خطاب به آن حضرتρ گفت : ای محمدρ من دختر سردار و سرور قومم هستم. پدرم به یاری مردم می‌شتافت و مشکلاتشان را حل می‌کرد. او در حفظ آبروی آنها کوشا بود و پیوسته میهمان‌نوازی می‌کرد. در سلام کردن پیش قدم بود و گرسنگان را طعام می‌داد. او هیچ‌گاه نیازمندی را از خویش نمی‌راند و...

آری! من دختر حاتم طایی‌ام و از تو می‌خواهم از اسارت رهایم سازی و نگذاری آبرویم خدشه‌دار گردد.

پس از پایان یافتن سخنان آن دختر، رسول‌خداρ فرمود : صفاتی را که برای پدرت برشمردی در حقیقت صفات یک مؤمن بود. اگر پدرت ایمان آورده بود و مؤمن از دنیا می‌رفت برایش طلب مغفرت می‌کردیم.

رسول‌خداρ با پی بردن به فضائل اخلاقی پدر سفانه،دستور فرمود تا او را آزاد کنند.

آن حضرتρ عاشق این بود که انسان‌های آبرومند و شرافتمند را از ذلت برهاند و نگذارد به ورطۀ سقوط و خواری افتند.[1]

سفانه (رضی الله عنها) دختر مردی بزرگوار بود و به همین خاطر، رسول خداρ او را از اسارتی که برای او نوعی ذلت تلقی می‌شد، رهانید و مورد لطفش قرار داد. او خطاب به سفانه (رضی الله عنها) فرمود : ای سفانه، در رفتن تعجیل مکن و صبر کن تا شخصی مورد اطمینان از خویشاوندان یا قبیله‌ی تو پیدا شود و تو را تا مقصدت همراهی نماید.

او فرد موردنظر را به آن حضرت معرفی کرد. رسول خداρ بار و بنه‌ی او را بست و توشه‌ی راهش را فراهم آورد و او را رهسپار مقصدش نمود. «عدی» در شام مستقر شده بود و به همین خاطر سفانه (رضی الله عنها) عازم شام شد تا نزد برادرش برود. در آن جا برادرش را به شدت مورد سرزنش و ملامت قرار داد؛ زیرا او را تنها گذاشته بود تا اسیر مسلمانان شود. عدی به او گفت : من از کاری که کردم معذرت می خواهم، اما تو که از نزد محمد می‌آیی بگو که او را چگونه مردی یافتی؟ او جواب داد؛ به وی ملحق شو! چون اگر واقعاً پیامبر خدا باشد، هر کس زودتر به او ملحق شود به همان میزان از

۱- اینگونه نبود که رسول خداρ بین انسان‌ها تبعیض قایل شود بلکه این خود روشی برای به دست آوردن دل افراد و سپس ارشاد آنها به سوی دین اسلام بود. (مترجم)

عزت بیشتری برخوردار خواهد شد. و اگر پادشاه و رئیس باشد، مطمئنم افرادی چون تو نزد او ذلیل نخواهند شد.

عدی سفارش خواهرش را آویزۀ گوشش قرار داد و گفت : به خدا سوگند که پیشنهاد خوبی دادی .

او به همراه خواهرش، ندای اسلام را لبیک گفت و به دین اسلام مشرف گردید.

عدی در سایۀ دین مبین اسلام، زندگی شرافتمندانه‌ای را آغاز کرد و بعدها یکی از فرماندهان و افراد کارآمد جبهه‌ی مسلمانان گردید.

خداوند این برادر و خواهر را مورد رضایت خویش قرار دهد!

صفیه (رضی الله عنها) دختر حُیَیّ بن أخطب

از یهودیت تا اسلام

هنگامی که رسول خداρ با عنایت پروردگار بر یهود ظفر یافت و قلعه‌ی خیبر را فتح نمود، صفیه دختر حیی بن اخطب به اسارت مسلمانان درآمد. صفیه (رضی الله عنها) از پایگاه اجتماعی بالایی برخوردار بود و نسب او به انبیای بنی اسرائیل می‌رسید. علاوه بر این، او دختر یکی از بزرگان و رؤسای یهود بود. رسول‌خداρ او را از بین اسرا برای خویش برگزید و او را مختار نمود که بین «یهودیت و آزادی» و «اسلام و رسول خدا» یکی را برگزیند. صفیه (رضی الله عنها) اسلام و رسول خدا را ترجیح داد و به همسری آن حضرتρ درآمد. با ازدواج رسول‌خدρ با صفیه (رضی الله عنها) او نیز، در زمره‌ی مادران مؤمنان (امهات المؤمنین) قرار گرفت و به این عنوان مبارک مفتخر گردید.

رسول‌خداρ خواست که نزدیک همان خیبر محفل عروسی را برگزار نماید اما صفیه (رضی الله عنها) مانع شد. بعدها وقتی رسول‌خداρ از علت امتناع او سؤال کرد، او عرض کرد : ای رسول خدا، یهود در آن جا به ما نزدیک بودند و من ترسیدم به شما آسیبی برسانند. رسول‌خداρ وقتی این حرف را از صفیه (رضی الله عنها) شنید بر محبت او نسبت به صفیه (رضی الله عنها) افزوده شد.

روزی رسول خداρ به درد دل و گلایه از پدر صفیه (رضی الله عنها) پرداخت و گفت: پدرت با من چنین و چنان کرده است. صفیه (رضی الله عنها) گفت : ای رسول‌خدا، هر کس ضامن کار خود است و بار گناه هیچ کس را دیگری بر نمی‌دارد.

خلاصه این که زنان پیامبرρ دیدند صفیه از محبت خاصی نزد رسول‌خداρ برخوردار شده است. به همین خاطر، بعضی از آنها نزد صفیه (رضی الله عنها) رفته و به خاطر این که از تبار یهود است او را سرزنش کردند. صفیه (رضی الله عنها) از این قضیه ناراحت شد و نزد رسول‌خداρ زبان به گلایه گشود. رسول‌خدρ خطاب به او فرمود : جای تفاخری برای آنها باقی نمی‌ماند! مگر نه این است که پدر، عمو و همسر تو پیامبران الهی هستند؟

روزی حضرت عایشه (رضی الله عنها) به نمایندگی از دیگر زنان پیامبرρ خطاب به صفیه (رضی الله عنها) گفت : ما از مقام و محبوبیت بیشتری نزد پیامبرρ برخورداریم، زیرا ما زنان و دخترعموهای آن حضرتیم. رسول خداρ به صفیه (رضی الله عنها) فرمود : تو در جواب آنها بگو، چگونه از من برترید در حالی که همسرم محمدρ پدرم هارون و عمویم موسی همه پیامبران الهی می‌باشند!

صفیه (رضی الله عنها) بعد از رحلت رسول‌خدρ با ایمانی راسخ، تقوایی عمیق و زهدی خالص ادامه حیات داد اما با آن همه کرامتی که داشت از آزار و اذیت دشمنان اسلام در امان نماند.

او کنیزکی داشت که تحت تأثیر افکار شیطانی به بدخواهی علیه او برخواسته نزد عمرτ رفت و گفت : صفیه (رضی الله عنها) با خویشاوندان یهودی خود ارتباط دارد و به روز شنبه علاقه‌ی خاصی دارد. وقتی از صفیه (رضی الله عنها) پرسیده شد، عرض کرد : به شنبه هیچ‌گونه علاقه‌ای ندارم اما در میان یهود خویشاوندانی دارم که برای حفظ صلهٔ رحم با آنان ارتباط دارم. سپس رو به کنیز خویش نمود و فرمود : چه چیزی باعث شد که چنین تهمتی را بر من روا داری؟ او با لحنی که حاکی از ندامت و شرمندگی بود، گفت : تحت تأثیر وسوسه‌ی شیطان قرار گرفتم. (واقعاً سزای چنین کنیزی چه بود؟ اگر کسی چنین تهمت ناروایی را به انسان ببندد، قابل بخشش است؟)

صفیه (رضی الله عنها) آن بزرگ بانوی مسلمان در قبال این عمل زشت کنیزک، نه تنها او را تنبیه نکرد بلکه آزادش نمود و باعث شد او نیز، همچون هر زن آزاده‌ای، آزادانه ادامهٔ حیات دهد .

راستی این گونه بردباری و صبر را چه بنامیم؟ به تحقیق که این بانوی بزرگوار با چنین حلم و بردباری و چنین اخلاق پسندیده‌ای شایسته‌ی رسول‌خدا بود و لایق بود که از «امهات المؤمنین» به شمار آید.

صفیه (رضی الله عنها) در سال 50 هجری جان به جان آفرین تسلیم کرد و در قبرستان بقیع مدفون گردید.

صفیه (رضی الله عنها) دختر عبدالمطلب

زنی در کمال شجاعت

صفیه (رضی الله عنها) دختر عبدالمطلب بن هاشم از سلاله‌ی بنی هاشم بود و علاوه بر این که قریشی بود از لحاظ حسب و نسب از موقعیت بسیار والایی برخوردار بود. او عمه‌ی رسول‌خداρ بود و مادرش هاله نیز خواهر آمنه، مادر رسول‌خداρ بود.

حمزه (سید الشهدا) آن شیر میدان [که به اسدالله و اسد رسول ا... ملقب شده بود] برادر صفیه (رضی الله عنها) و زبیر بن عوام، حواری رسول خدا و یکی از عشره‌ی مبشره[1] فرزند این بزرگوار بود. همسر او عوام بن خویلد نیز برادر «ام المؤمنین» خدیجه (رضی الله عنها) بود. حال با این نسب و حسب عالی، از لحاظ پایگاه اجتماعی، این بانوی مسلمان واقعاً چه چیزی کم داشته است؟

صفیه (رضی الله عنها) خیلی زود مشرف به اسلام گردید و به همراه مهاجران به مدینه هجرت کرد. او از رسول‌خداρ احادیث زیادی را حفظ کرد که در کتب حدیث شاهد روایات منقول آن حضرت هستیم... نقش‌هایی که این بانوی (با عزت) در جهاد

۱- ده تن از اصحاب در همین دنیا توسط رسول‌خداρ به بهشت بشارت داده شدند که به «عشره‌ی مبشره» موسوم‌اند. آنها عبارتند از :

ده یار بهشتی‌اند میدان   ابوبکرτ و عمرτ علیτ وعثمانτ

سعدτ است و سعیدτ و بوعبیدهτ   طلحهτ است و زبیرτ و عبدالرحمنτ

(مترجم)

ایفا نمود، بیانگر این است که او از شجاعت وافری برخوردار بوده و در سختی‌ها و مشکلات از پر جرأت‌ترین زنها بوده است.

در صدر اسلام گاهی زنها نیز، همراه مردان در جنگ شرکت می‌کردند تا به خدمات جانبی مثل طبخ غذا، مداوای مجروحان و ... بپردازند. صفیه (رضی الله عنها) نیز، در جنگ احد همراه سپاه اسلام به میدان نبرد شتافت و چون دیگر زنان مشغول مداوای مجروحان بود که آثار شکست بر سپاه اسلام هویدا شد. وقتی صفیه (رضی الله عنها) سپاه مسلمانان را دید که عقب‌نشینی می‌کنند، نیزه‌ی خود را برداشت و مسلمانانی را که از میدان نبرد متواری می‌شدند، منع می کرد و با زدن به سر و صورت سربازان اسلام آنها را به میدان نبرد بر می‌گرداند. رسول‌خداρ متوجهٔ کار او گردید و زبیرτ را نزد او فرستاد تا او را تسکین دهد و کاری کند که مادرش جسم مثله شدهٔ حمزه را نبیند، اما صفیه (رضی الله عنها) خطاب به فرزندش گفت : ای پسرکم، شنیده‌ام که جسد برادرم را مثله کرده‌اند، برادرم در راه خدا مثله شد و ما باید به آنچه در راه خدا بر سرمان می‌آید، راضی باشیم. زبیر با شنیدن این سخن مادر به قوه‌ی ایمان و شهامت خداپسندانه‌ی او پی برد و با کمال اطمینان او را به حال خودش گذاشت. آن بزرگ بانوی مسلمان رفت تا جسد تکه‌تکه شده‌ی برادرش را نظاره کند! او با شهامت تمام به جگر پاره‌پاره‌ی حمزه (سیدالشهدا) می‌نگریست و به جای جزع و فزع چنین می‌گفت : صبر پیشه می‌کنم و به مشیت خداوند راضی‌ام! خداوند تو را بیامرزد ای ابوعماره (حمزهτ).

در غزوه‌ی خندق که مسلمانان (برای حفاظت از مدینه) خندقی را دور تا دور مدینه حفر کردند، زنان و کودکان در قلعه‌ی «فارغ» که امن‌ترین قلعه‌ی مدینه و منسوب به حسان بن ثابتτ بود، نگهداری می‌شدند. حسان بن ثابتτ نیز، چون سنّی از او گذشته بود و توانایی جنگیدن نداشت در قلعه باقی ماند تا امور زنان و کودکان را سامان دهد. عده‌ای از یهودیان تبهکار که از این قضیه خبردار شده بودند، تصمیم گرفتند به این قلعه

هجوم برند و به قتل و غارت زنان و کودکان بپردازند. در بدو امر جاسوسی فرستادند تا اطراف قلعه را وارسی کند و اوضاع و احوال را بدانها گزارش دهد. اتفاقاً صفیه (رضی الله عنها) این جاسوس را دید و خیلی سریع نزد حسان بن ثابتτ رفته عرض کرد : یک یهودی در اطراف قلعه قدم می‌زند؛ زود برو و او را به درک واصل کن. حسانτ با شرمندگی گفت : اگر من قدرت جنگیدن داشتم در این غزوه (خندق) رسول‌خداρ را همراهی می‌کردم.

با شنیدن این سخن، صفیه (رضی الله عنها) چوبی را برداشت و به تعقیب جاسوس یهودی پرداخت و توانست در یک موقعیت حساس، جاسوس را از پای درآورد. سپس سر او را از تن جدا کرد و از بالای دیوار قلعه آن را به میان جمعی از یهودیان پرتاب کرد. یهودیان وقتی این صحنه را دیدند، ترسیدند و گمان کردند مردان جنگاوری از قلعه و افراد درون آن حفاظت می‌کنند. به همین خاطر با ترس و وحشت زیاد پا به فرار گذاشتند و کودکان و زنان از شر آنان در امان ماندند.

این بزرگ بانوی جهادگر و مؤمن در سال 20 هجری؛ یعنی، زمانی که عمر فاروقτ زمامدار خلافت بود به سرای باقی شتافت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

زینب کبری (رضی الله عنها) دختر رسول اکرمρ «۱»

اسوه‌ی استقامت و ایثار

زینب (رضی الله عنها) (مسن‌ترین دختر رسول‌خداρ) چون مادرش خدیجه (رضی الله عنها) و خواهران خویش رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه (رضی الله عنهن) جزو اولین زنانی بود که به دین مبین اسلام مشرف گردید.

قبل از این که رسول‌خداρ مبعوث گردد، زینب (رضی الله عنها) با پسرخاله‌ی خود، ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرده بود. با بعثت رسول‌خدا زینب (رضی الله عنها) اسلام آورد اما همسرش ابوالعاص همچنان بر شرک خویش باقی ماند. او با این که مشرک بود همسر خوبی برای زینب (رضی الله عنها) بود و هیچگاه از زینب (رضی الله عنها) نخواست که از اسلام دست بردارد. رسول خداρ نیز، از او به عنوان یک داماد راضی بود، اما چون اسلام را نپذیرفته بود ایده‌آل پیغمبر نبود. علاوه بر این، اسلام ازدواج مسلمان با مشرک را ممنوع کرد و طبق این حکم باید زینب از ابوالعاص جدا می‌شد.

در جنگ بدر که مسلمانان بر مشرکان ظفر یافتند، ابوالعاص در سپاه مشرکان و از زمره‌ی شرکت‌کنندگان جنگ بود که توسط مسلمانان به اسارت گرفته شد. وقتی خبر اسارت ابوالعاص به زینب (رضی الله عنها) رسید، گردنبندی را که مادرش خدیجه (رضی الله عنها) به عنوان هدیه‌ی عروسی به او داده بود، نزد مسلمانان فرستاد تا به عنوان فدیه از او بپذیرند و در قبال آن ابوالعاص را آزاد نمایند. به محض این که رسول‌خداρ گردنبند را دید، دلش برای دخترش سوخت و گردنبند را به او بازگرداند.

ابوالعاص را نیز، بدون فدیه آزاد کرد و به او گفت: چون مشرک است زینب بر او حلال نیست و باید او را ترک گوید و به مدینه بفرستد. ابوالعاص نیز، موافقت کرد و قول داد به محض رسیدن به مکه زینب را نزد رسول‌خداρ بفرستد.

زید بن حارثهτ [پسرخوانده‌ی رسول خدا] در آستانه‌ی مکه منتظر بود که زینب را تا مدینه همراهی کند. زینب (رضی الله عنها) سعی کرد ابوالعاص را قانع کند تا به اسلام بپیوندد اما ابوالعاص نپذیرفت و بر همان شرک خویش باقی ماند.

زینب (رضی الله عنها) جنینی چهار ماهه را در شکم می‌پرورانید که عزم هجرت به مدینه کرد. همسرش ابوالعاص بار و بنه‌ی سفر او را بربست و او را بر شتری سوار نمود. سپس از برادرش کنانة بن ربیع خواست که او را تا دروازۀ مکه که زیدτ در آن جا منتظر بود، همراهی نماید.

در همان حین که کنانه، زینب (رضی الله عنها) را به بیرون از شهر انتقال می‌داد، گروهی از قبیله‌ی قریش او را دیدند و با شکستی که آنها در بدر از مسلمانان خورده بودند و آسیب‌هایی که از طرف مسلمانان بر آنها وارد شده بود بر آنها ناگوار آمد که دختر فرمانده‌ی مسلمانان «محمد مصطفیρ» به این راحتی به پدرش ملحق شود. آنها این را مبارزه‌ای تلقی کردند و به عکس‌العمل پرداختند. یکی از این جنایتکاران به نام «هبارىن اسود» به شتر زینب (رضی الله عنها) هجوم برد و با نیزه‌ی خود شتر را مورد آزار و اذیت قرار داد تا این که شتر بی‌تابی کرد و زینب را بر زمین افکند. زینب (رضی الله عنها) بر سنگی بزرگ فرود آمد که بر اثر آن بدن مبارکش خون‌آلود شد و سقط جنین کرد. وقتی کنانه مظلومیت زن برادرش را دید، کمان خویش را برداشت و فریاد برآورد: به خدای سوگند هر یک از شما به ما نزدیک شود، تیربارانش خواهم کرد!

وقتی مشرکان دیدند، کنانه کاملاً جدی صحبت می‌کند و حتما تیراندازی خواهد کرد، عقب‌نشینی کردند. در همین حین بود که ابوسفیان بن حرب رئیس مکه و فرمانده‌ی جنگی کفار از راه رسید و دید کنانه با تیر و کمان، مکیان را تهدید می‌کند.

ابوسفیان خطاب به کنانه گفت : ای کنانه، تیر و کمانت را کنار بگذار و اجازه بده در بارهٔ آنچه پیش آمده است، صحبت کنیم.

کنانه تیر و کمان را کنار گذاشت و ابوسفیان بدو گفت : تو کار درستی نکرده‌ای که دختر محمد را در ملأ عام از مدینه خارج می کنی، تو خود می‌دانی مسلمانان ما را به چه مصیبتی انداخته‌اند و خود خبرداری که از دست این محمد چه بر سر ما آمده است، این که تو می خواهی زینب را آشکارا از مکه بیرون ببری، مردم آن را برای خود نوعی خواری و ذلت برمی‌شمارند و تصور می‌کنند مهاجرت آشکار زینب به مدینه به خاطر ضعف و خواری آنهاست.

سوگند یاد می‌کنم که ما هیچ احتیاجی نداریم که زینب را از رفتن به مدینه منع کنیم. اما اکنون تو زینب را بازگردان تا سر و صداها فروکش کند و مردم خیال کنند که ما نگذاشته‌ایم، زینب به راحتی به مدینه برود. وقتی جو آرام شد، مخفیانه و بدون این که کسی تو را ببیند، زینب را به پدرش ملحق کن. کنانه متوجه شد که زینب در اثر خونریزی زیاد دچار ضعف شده است و مصحلت دید که او را به خانه برگرداند تا در آن جا زنان آل ربیع به تیمارداری او بپردازد.

مردم مکه از بلایی که آن عده از جنایتکاران بر سر زینب (رضی الله عنها) آورده بودند با خبر و متأثر شدند. به خصوص زن‌های مکه، این افراد را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند : در جنگ با جنگاوران که افرادی ترسو و بی‌روح هستید و شکست می‌خورید! آن وقت بر یک زن مظلوم چنین ستمی روا می‌دارید و قلدری می‌کنید؟!

هند، دختر عقبه، نیز آنها را سرزنش کرد و در قالب شعر خطاب به آنها گفت :

افی السلم اعیار جفاء و غلظةً   و فی الحرب اشباه النساء العوارک!!

(شما چطور مردانی هستید که) در هنگام صلح همچون شاهان ستمکار و تندخو قلدری می‌کنید اما در جنگ همچون زنان حائض، ترسو و گوشه گیرید[۱] !

زینب (رضی الله عنها) چند صباحی در خانه‌ی شوهرش درنگ کرد و هنوز زخم‌هایش التیام نیافته بود که به همراهی زید بن حارثهτ عازم هجرت به مدینه شد. از این حادثه نیز، دیرزمانی نگذشت که زینب (رضی الله عنها) در اثر جنایتی که کفار مکه بر او روا داشتند، جان به جان آفرین تسلیم کرد و بنابر قول بعضی محدثین به مقام رفیع شهادت نایل آمد.

۱- یهود زن حائض را به طور کلی نجس می‌دانستند و حتی از غذا خوردن با زنان حائض اجتناب می‌کردند. تشبیهی که در بیت به کار رفته احتمالاً برگرفته از همین اندیشه می باشد. زیرا زن در این ایام گوشه‌گیری اتخاذ می‌کرد و... اما اسلام چنین اندیشه‌ی غلطی را ابطال کرد و هر چند محدودیت‌هایی از قبیل عدم پرداختن به نماز، قرائت قرآن و ... را برای زن قایل شد اما هیچگاه حکم نکرد که زن حایض به طور کلی نجس است و نباید با او غذا خورد و... (مترجم)

زینب کبری (رضی الله عنها) دختر رسول اکرمρ «۲»

شوهرش را امان می‌دهد

زینب (رضی الله عنها) در مکه به همراه همسر، ابو العاص و پسر خاله‌اش، گذران عمر می‌نمود که تصمیم گرفت وی را ترک گوید و به مدینه نزد پدر و صحابه بزرگوار او از جمله مهاجرین و انصار برود و بدانها بپیوندد.

ابوالعاص مشرک باقی مانده بود اما همچنان نسبت به زینب (رضی الله عنها) وفادار بود و با وجود این که زینب (رضی الله عنها) او را ترک گفته بود و به مدینه رهسپار شده بود، حاضر نشد با زنی غیر از او ازدواج نماید. ابوالعاص که تقریباً همسرش را از دست داده بود، به کار معمول خود مشغول شد، او سالانه دو مرتبه عازم شام می‌شد و به تجارت کالا می‌پرداخت. این بار نیز، او در رأس یک کاروان تجاری از قبیله‌ی قریش عازم شام شد.

هنگامی که این کاروان از شام برمی‌گشت مسلمانان در مسیر آن کمین کردند و در یک موقعیت حساس بر کاروان حمله‌ور شدند. آنها توانستند کاروان را تحت کنترل خویش درآورند و عده‌ای از افراد موجود در کاروان را به اسارت گیرند. ابوالعاص که در رأس کاروان قرار داشت، موفق شد از صحنه متواری شود؛اگر چه از دست مسلمانان جان سالم بدر برده بود اما هیچ پناهگاهی نداشت که بدانجا پناه ببرد. به همین خاطر به خانه‌ی زینب (رضی الله عنها) رفت و از او خواست تا به او امان دهد و او را از دست مسلمانان نجات دهد.

ابوالعاص شبی را در خانه‌ی زینب (رضی الله عنها) سپری کرد تا نماز صبح فرا رسید و مسلمانان برای برگزاری نماز جماعت در مسجد رسول‌خداρ جمع شدند. زینب (رضی الله عنها) این موقعیت را مغتنم شمرد تا در آن حمایت خویش را از ابوالعاص اعلام دارد.[۱] به همین منظور، زینب (رضی الله عنها) منتظر ماند تا صف‌های نماز جماعت تکمیل شد و تقریباً همهٔ نمازگزاران جمع شدند. وقتی رسول‌خداρ تکبیر گفت و نماز را شروع کرد، زینب (رضی الله عنها) با صدای بلند اعلام کرد : هان ای مردم، بدانید و آگاه باشید که من ابوالعاص بن ربیع را امان داده‌ام (بنابراین، کسی حق تعرض بدو را ندارد)!

این فریاد زینب (رضی الله عنها) را تمام نمازگزاران شنیدند و حتی خود رسول‌خداρ کاملاً متوجه شد. آن حضرتρ خطاب به اصحاب فرمود : آیا آنچه من شنیدم شما نیز، شنیدید؟ همه عرض کردند : آری ای رسول‌خدا، رسول‌خداρ فرمود: «قسم به آن ذاتی که جانم در حیطه‌ی قدرت اوست، من از چیزی (دربارهٔ ابوالعاص که در خانه زینب بود) خبر نداشتم تا این که اکنون، آنچه شنیدید من نیز، شنیدم. سپس آن بزرگوار فرمود : مؤمنان می‌توانند پشتیبان و مددکار دیگران قرار گیرند و حتی کسی که در مقام پایین قرار دارد می‌تواند از والا مقام‌تر از خود حمایت کند و او را امان دهد. اکنون ما نیز، همچنان که زینب، ابوالعاص را امان داده است، او را امان می‌دهیم.

اینگونه بود که زینب (رضی الله عنها) موفق شد برای زنان مسلمان یک حق سیاسی را ثبت کند و آنها را از این حق برخوردار نماید که بتوانند (همچون مردان) کسی را امان دهند و تحت حمایت خود قرار دهند، بطوری که هیچ کسی نتواند از آن حریم تجاوز کند.

۱- در بین عرب مرسوم بود که هرگاه بزرگ یا صاحب مقامی یا حتی یکی از اعضای قبیله به کسی امان می‌داد و درواقع او را در جوار خویش می‌خواند دیگر هیچ کس حق تعرض بر او را نداشت.

بعد از این که نماز پایان یافت، رسول‌خداρ به منزل دخترش زینب رفت و خطاب به او فرمود : دخترکم، جایگاهش را نیکودار و او را اکرام کن اما با او خلوت مگزین چرا که او بر تو حرام می‌باشد.

وقتی زینب (رضی الله عنها) رفق و مدارای پدرش را نسبت به ابوالعاص مشاهده نمود از پدرش خواست تا آنچه از اموال ابوالعاص توسط مسلمانان مصادره شده بود به او بازگردانند. رسول‌خداρ نیز، به خواسته‌ی دخترش لبیک گفت و تمامی اموال ابوالعاص را به او بازگرداند و او را به همراه یک شخص (اسکورت) عازم مکه نمود.

هنگامی که ابوالعاص به مکه رسید به توزیع امانتهای مردم مبادرت ورزید و وقتی تمام امانات را به صاحبان آنها بازگرداند در میان اهل مکه اعلام کرد که او به دین مبین اسلام مشرف شده و تسلیم اوامر رب العالمین گردیده است. سپس بار سفر بربست و برای ملحق شدن به رسول خدا عازم مدینه شد. او در مدینه به قافله‌ی اسلام و مجاهدان پیوست و زندگی جدیدی را با زینب (رضی الله عنها) آغاز نمود.

زینب (رضی الله عنها) دختر جحش الاسدیه

بزرگ‌زنی که تن به ازدواج با یک برده داد
اما حاضر نشد از دستور خدا سرپیچی کند

زینب (رضی الله عنها) دختر جحش اسدیه از زنان آزادۀ قریش، دختر عمۀ رسول‌خداρ و از زیباترین زنان مکه بود. او از نظر نسب و حسب نیز، از مقام والایی برخوردار بود. در عصر جاهلی نسب و حسب اهمیت زیادی داشت، به طوری که اعراب بدان فخرفروشی می‌کردند و همان را معیار عزت و شرافت افراد می‌دانستند. برای چنین افرادی ننگ و عار بود که دختر یا پسرشان با کسی ازدواج کند که از لحاظ نسب از آنها پایین‌تر باشد. آنها کوچک‌ترین فاصله‌ی طبقاتی را نادیده نمی‌گرفتند. حال چنین افرادی با چنین تفکری حتی به ذهنشان هم خطور نمی‌کرد که یک زن آزاده با حسب و نصب عالی با برده‌ای ازدواج کند! این کار در نظر آنها بزرگ‌ترین جنایت بود!

دین اسلام با رسالت جاویدان خود بر این قوم طلوع کرد و ندا سر داد که

(إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ) (حجرات / 13)

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست.»

رسول‌خداρ با قاطعیت تمام به مبارزه با تفکرات غلط آنها پرداخته، اعلام کرد : «هیچ فرقی بین عرب یا عجم نیست و هیچ سفیدی بر سیاهی امتیازی ندارد مگر به تقوی .»

زید بن حارثه، غلام رسول‌خداρ و از محبوب‌ترین مردم نزد آن بزرگوار بود. آن حضرتρ (به خاطر محبتی که به او داشت) او را آزاد و به رسم و رسوم همان زمان او

را پسرخواندۀ خویش قرار داد. تا جائی که دیگر در بین مردم زید بن حارثه به زید بن محمد موسوم شده بود.

تا ظهور دین مبین اسلام همچنان «زید بن محمد» خوانده می‌شد تا این که اسلام این رسم را برانداخت و اعلام کرد

(ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ) (احزاب / 5)

«آنها را به اسم پدران (حقیقی) خودشان فراخوانید.»

و فرمود :

(وَمَا جَعَلَ أَدۡعِيَآءَكُمۡ أَبۡنَآءَكُمۡ) (احزاب / 4)

«فرزندخوانده‌ها، فرزندان شما محسوب نمی‌شوند و بدین صورت بود که از آن به بعد، زید به اسم پدر خود خوانده می‌شد «زید بن حارثه» .

رسول‌خداρ تصمیم گرفت دختر عمه‌اش زینب (رضی الله عنها)، دختر جحش را به همسری «زید بن حارثه» درآورد.

این قضیه به گوش مردم رسید و ولوله و بگومگویی بین آنها آغاز شد. آنها با تعجب می‌پرسیدند: چطور ممکن است زن با شرافتی چون زینب با کسی ازدواج کند که تا چندی پیش برده‌ای بیش نبود؟! عرف و رسم جامعه واقعاً پذیرایی چنین موضوعی نبود.

این تصمیم رسول‌خداρ بر نزدیکان زینب (رضی الله عنها) و شخص او بسیار سهمگین می‌نمود، به طوری که حمنه خواهر زینب (رضی الله عنها) به شدت از این قضیه ناراحت شد و بر رسول‌خداρ اعتراض کرد و گفت : ای رسول‌خداρ ، آیا دختر عمه‌ات را به ازدواج یک برده در می‌آوری؟! زینب (رضی الله عنها) خود نیز، به مجادله با رسول‌خداρ پرداخت و خطاب به آن حضرت عرض کرد : ای رسول‌خدا ، من زنی آزاد و قریشی هستم (قریشی بودن در آن زمان خود یک امتیاز محسوب می‌شد.) هیچگاه حاضر نخواهم شد با یک برده ازدواج کنم. اما رسول‌خداρ خطاب به زینب

(رضی الله عنها) فرمود : اما من او را برای تو پسندیده‌ام (و او به نظر من شوهر خوبی برایت خواهد بود.) این مناقشه همچنان ادامه داشت و زینب (رضی الله عنها) به این ازدواج تن نمی‌داد، تا این که بالاخره این آیهٔ قرآن نازل گردید :

(وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ۗ وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَٰلًا مُّبِينًا) (احزاب / 36)

«هیچ مرد و زن مؤمنی در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند، اختیاری از خود در آن ندارند (و ارادهٔ ایشان باید تابع اراده‌ی خدا و رسول باشد.) هر کس هم از دستور خدا و پیغمبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی آشکاری می‌گردد.»

به محض این که زینب (رضی الله عنها) این پیام الهی را دریافت کرد، تسلیم امر الهی شد و فرمود : من حاضر نیستم از امر خدا و رسولش نافرمانی کنم... من به این ازدواج راضیم... .

کدامین زن در جهان با زینب (رضی الله عنها) قابل مقایسه است؟ زنی که در ایمان به خدا همچون کوه استوار است و فرامین خدا و رسولش را حتی اگر به ضرر او باشد با جان و دل می‌پذیرد...!

یک زن آزاده هر چند در پائین‌ترین موقعیت اجتماعی قرار داشته باشد، حاضر نمی‌شود با یک برده ازدواج کند؛ اما زینب (رضی الله عنها) بزرگ‌زنی که از نظر مقام در اوج شرافت و عزت بود، حاضر می‌شود (به خاطر امتثال امر خداوندی) با یک برده ازدواج کند! آن هم در جامعه‌ای که برده در نزد آنها از حیوانات هم کم‌ارزش‌تر جلوه می کرد .

اسلام برابری و برادری را در بین مردم رواج داد. زینب (رضی الله عنها) نیز با ایمانی راسخ به تمامی رسوم جاهلی پشت پا زد و تسلیم فرامین و ارزش‌های اسلامی گردید. چرا که او می‌دانست، امتثال فرامین رسول‌خداρ از اهمیتی برخوردار است که سایر فرامین و رسوم را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

خلاصه این که زینب (رضی الله عنها) با زید بن حارثه ازدواج کرد و با این کار خود تمام ارزش‌های جاهلی را زیر سؤال برد و نابود کرد.

این بزرگوار با غرور و خواهش‌های نفسانی به مبارزه پرداخت و متمسک به فرامین خدا و رسول و معیارهای اسلامی گردید و دینی را پذیرفت که به مساوات، عدالت و برابری فرمان می‌داد.

ام‌حرام (رضی الله عنها) دختر ملحان انصاری

«آرزو می‌کند در غزوه‌ای دریایی شهید شود.»

رمیصاء ،ام‌حرام (رضی الله عنها) دختر ملحان نجّاری انصاری، یکی از بزرگ‌زنان مسلمانی بود که رسول‌خداρ عنایت ویژه‌ای نسبت به او مبذول می‌داشت، به طوری که هر وقت عزم قبا می‌نمود در مسیر خود از او نیز، دیدن می‌فرمود. ام‌حرام (رضی الله عنها) خواهری داشت موسوم به ام‌سلیم که درواقع مادر انس بن مالک، خادم رسول گرامی اسلامρ بود.

انس بن مالک روایت می‌کند که «روزی رسول‌خداρ به خانۀ ما تشریف فرما شدند، در آن وقت جز من، مادر و خاله‌ام [ام‌حرام] کسی در خانه‌ی ما نبود. آن حضرتρ به همراه ما سه نفر نماز خواند و بعد از نماز برایمان دعا فرمود که خداوند ما را از خیر دنیا و آخرت بهره‌مند سازد.»

این بزرگواران، خانواده‌ای مؤمن و مبارک بودند که به چنین دعایی آن هم از زبان مبارک رسول‌خداρ مفتخر شدند.

روزی رسول‌خداρ به میهمانی ام‌حرام (رضی الله عنها) تشریف فرما شد. او از آن حضرت پذیرایی کرد تا آن حضرت از طعام سیر گردید. و بعد از صرف غذا به مختصر خوابی فرو رفت. دیری نگذشت که رسول‌خداρ خندان و شادان از خواب بیدار گردید. ام‌حرام (رضی الله عنها) (از این حرکت رسول‌خدا شگفت‌زده شد و با تعجب) پرسید : ای رسول‌خداρ ، پدر و مادرم فدای تو! چه چیزی باعث شد که خنده بر گونه‌های

مبارکت نقش بندد؟ آن حضرتρ پاسخ گفت : «در خواب گروهی از امّتم را دیدم که همچون پادشاهان بر اریکه‌هایی (قایق و...) نشسته‌اند و در دریا سیر می‌کنند.»

ام‌حرام (رضی الله عنها) عرض کرد : ای رسول‌خدا، از خداوند درخواست کن که مرا نیز، در زمره‌ی آنان قرار دهد.

رسول‌اللهρ دعا فرمود : «بار خدایا، ام‌حرام را نیز، از جملهٔ آنان قرار ده .» بعد از این دعا، آن بزرگوار بار دیگر به خواب مختصری فرو رفت و این بار نیز، خندان از خواب بیدار شد. این بار نیز، ام‌حرام (رضی الله عنها) خطاب به آن حضرت عرض کرد : ای رسول خدا ، پدر و مادرم فدای تو باد! این بار چه چیزی موجب خنده‌ات گردید؟

آن حضرتρ فرمود : این بار نیز، خواب دیدم گروهی از امت من بر اریکه‌هایی همچون پادشاهان نشسته‌اند و در دریا سیر می‌کنند.»

این بار نیز، ام‌حرام (رضی الله عنها) عرض کرد : دعا بفرما من از جملهٔ آنان باشم.

رسول‌خداρ فرمود : تو از اولین (و سابقین) آنها هستی.

آفرین به چنین زنی که آرزو می‌کند همراه مسلمانان در جنگ دریایی (و جهاد آنچنانی) شرکت کند! و این در حالی بود که مسلمانان و مجاهدان بعدها از رفتن او به این سفر ممانعت به عمل آوردند. کمتر زنانی هستند که بتوانند چون او به چنین رشادت‌هایی دست یازند.

ام‌حرام (رضی الله عنها) به همراه همسرش عباده بن صامتτ در شام سکنی گزیده بودند. مدت زمانی سپری شد تا این که بالاخره فرماندهٔ مسلمانان، معاویه بن ابوسفیان یک جنگ دریایی را برای اولین بار (در تاریخ اسلام) سامان داد و گروهی از مسلمانان را به همراه معدودی از زنان که ام‌حرام (رضی الله عنها) نیز، از جمله‌ی آنان بود از طریق دریا رهسپار جهاد کرد. این جنگ در تاریخ به «جنگ قبرس» موسوم است. در این جنگ مسلمانان پیروز شدند اما ام‌حرام (رضی الله عنها) در همان قبرس جان به خالق خویش تسلیم کرد و در همان جا هم به خاک سپرده شد. هنوز با وجود این که

چندین قرن از رحلت آن بزرگ بانو می‌گذرد، هر کس قبرش را می‌بیند از او به نیکی یاد می‌کند.

ریطه (رضی الله عنها) دخترعبدالله ثقفی

«همسر و فرزند خود را از لحاظ مالی مساعدت می‌نمود.»

ریطه (رضی الله عنها)، دختر عبدالله ، نام زنی بود که از همان ابتدا به اسلام مشرف شده بود و در قبیله‌ی بنی ثقیف، یکی از قبایل مشهوری که در طایف مستقر بود، گذر عمر می‌نمود. همسر او صحابی بزرگوار رسول خداρ ،عبدالله بن مسعودτ بود؛ وی ششمین فردی بود که به دین اسلام مشرف گردید. او اولین کسی بود که قرآن را با صدای بلند در مکه تلاوت کرد و به همین سبب، رنج و مشقت زیادی را از قریشیان متحمل گردید. عبدالله بن مسعودτ دوبار در راه اسلام هجرت کرد و بیشتر اوقات خویش را در مصاحبت و خدمتگزاری رسول‌خداρ مصروف می‌داشت. آن بزرگ مرد در اثر مصاحبت با رسول‌خداρ موفق شد قرآن را بیاموزد و در نهایت حفظ کند. رسول‌خداρ درباره‌ی او فرمود : «هر کس دوست دارد قرآن را آن طور که نازل شده است، بخواند؛ باید طبق قرائت عبدالله بن مسعود آن را تلاوت کند.»

مادرش ام عبدالله ،دختر عبدود، یکی از مسلمانان بود که به خدمتگزاری رسول‌خداρ نایل آمده بود.

این خانواده‌ی مبارک، خالصانه با رسول‌خدا صمیمی شده بودند و آنقدر به خانهٔ آن حضرت رفت‌وآمد می‌کردند که اگر تازه واردی وارد مدینه می‌شد، گمان می‌کرد که اینها اهل بیت پیغمبرند.

عبدالله بن مسعودτ خود شغل یا منبع درآمدی نداشت و فقط سعی می‌کرد از طریق خدمتگزاری به رسول‌خداρ چیزی عایدش گردد. اما همسرش «ریطه» (رضی الله عنها) زنی پرکار بود که با هنر دست خویش وسایلی می‌ساخت و از طریق فروش آنها مالی را فراهم می‌آورد و درآمد روزانه‌اش را صرف همسر و فرزند خویش می‌نمود.

رسول‌خداρ روزی در فضایل صدقه دادن سخن راند و اصحابش را تشویق کرد که به صدقه دادن مبادرت ورزند.

ریطه (رضی الله عنها) که از این موضوع باخبر شد، خطاب به همسرش عبدالله بن مسعود گفت : ای عبدالله، به خدا سوگند که تو و فرزندت مرا از این فیض (صدقه دادن و نایل شدن به ثواب آن) محروم ساخته‌اید. آخر ریطه هر چه درآمد داشت، صرف خانواده‌ی خود می‌کرد و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که آن را صدقه بدهد و از اجر و ثواب صدقه بهره‌مند گردد .

عبداللهτ گفت : اگر در انفاق مالت بر من و فرزندمان برایت اجری نباشد، من حاضر نیستم تو از اجر و ثواب محروم گردی!

به هر حال هر دو توافق کردند به خدمت رسول‌خداρ رفته موضوع را با آن حضرت در میان بگذارند. ریطه وقتی رسول‌خداρ را دید، خطاب به آن حضرت عرض کرد : ای رسول‌خدا، من هنر دستی دارم و کار می‌کنم و از این طریق درآمدی را کسب می‌کنم، اما تمام این درآمد هزینه‌ی مخارج خانواده‌ی خودم می‌گردد و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که آن را در راه خدا صدقه دهم و از اجر آن برخوردار گردم. تکلیف من چیست؟

رسول‌خداρ فرمود : «تو با انفاق بر همسر و فرزندت از اجر و ثواب صدقه برخوردار می‌گردی (و همان برای تو صدقه نیز، محسوب می‌گردد).

ریطه (رضی الله عنها) با این فرموده‌ی رسول‌خداρ آرام گرفت و به آنچه می‌خواست رسید. او سخن رسول‌خدا را آویزه‌ی گوش قرار داد و تصمیم گرفت دیگر زنان مسلمان را هم، به آنچه از رسول‌خداρ شنیده بود، مژده دهد .

(ام حبیبه) رملهٔ (رضی الله عنها) دختر ابوسفیان «۱»

«زنی که در موقعیتی کاملاً بحرانی بر ایمان خویش راسخ و پایدار بود.»

أم حبیبه ،رمله، (رضی الله عنها) دختر ابوسفیان یکی از اشراف قریش بود. در ابتدای ظهور اسلام، ابوسفیان رئیس و سردار قریش محسوب می‌شد و شدیدترین عنادها و دشمنی‌ها را بر اسلام و مسلمانان روا می‌داشت.

معاویه بن ابوسفیانτ بنیانگذار دولت اموی در شام، برادر تنی این بزرگ بانو بود. قبل از ظهور دین مبین اسلام رمله با پسر عمه‌ی رسول‌خداρ (عبیدالله بن جحش) ازدواج کرد. عبیدالله با مسیحیت انس گرفته بود و همان را به عنوان دین برای خویش برگزیده بود.

بعد از بعثت رسول‌خداρ آل جحش به کلی به دین اسلام مشرف شدند. از آن جمله همسر عبیدالله، رمله دختر ابوسفیان نیز، علیرغم مخالفت‌ها و عنادهای پدرش با خدا و رسول، دین اسلام را پذیرفت. ناگفته نماند «ام جمیل» دختر حرب، دشمن سرسخت اسلام که در قرآن از او به حماله الحطب تعبیر شده نیز، عمه‌ی او بود (اما رمله با وجود داشتن چنین خانواده‌ای، اسلام را پذیرفت و تسلیم اوامر الهی شد.)

او با علاقهٔ قلبی اسلام را پذیرفت. بعضی فکر می‌کنند چون عبیدالله ایمان آورد رمله هم به تبعیت از او اسلام را پذیرفت اما چنین نبود، بلکه او با میل شخصی و علاقه‌ی قلبی اسلام آورد. گواه این مطلب این که او درست زمانی مشرف به اسلام شد که دین

اسلام به شدت از طرف بنی‌امیه و بخصوص ابوسفیان [پدر او] تحت فشار و خصومت بود.

چون آزار و اذیت‌ها در مکه فزونی یافت رسول‌خداρ به مسلمانان اجازه داد به حبشه هجرت کنند تا حداقل مدتی از این ستم‌ها در امان بمانند. ام‌حبیبه (رضی الله عنها) نیز، به همراه همسرش عبیدالله عازم حبشه شد. دخترش حبیبه در حبشه به دنیا آمد و از همان زمان بود که به ام‌حبیبه موسوم شد.

در دیاری دورافتاده و در شهری غریب، مسلمانان مناسک دینی، عقیدتی خود را انجام می‌دادند و منتظر بودند ببینند در مکه چه اتفاقی خواهد افتاد.

اخبار و اطلاعاتی که از مکه به گوش آنان می‌رسید بسیار تکان‌دهنده بود. خبر از کفر و بت‌پرستی، ممانعت از فرامین الهی، ظلم و ستم بر اهل و عیال مسلمانان در مکه واقعاً مسلمانان را آزار می‌داد. کفار مکه به این نیز، اکتفا نکردند و قاصدانی را نزد نجاشی «پادشاه حبشه» فرستادند تا از این طریق بر مهاجران نیز، ظلم و ستم روا دارند و نگذارند به راحتی در حبشه زندگی کنند.

در چنین موقعیتی روزی ام حبیبه (رضی الله عنها) خواب دید که همسرش منحرف شده است! او نگران و مضطرب از خواب بیدار شد و از شر شیطان به خداوند پناه جست. او در دل نسبت به همسرش نگران شده بود، اما سعی می‌کرد خوابش را کابوس تلقی کند و آن را نادیده بگیرد. در همین گیرودار بود که ناگهان همسرش از راه رسید و اعلام کرد که به دین مسیحیت گراییده و نصرانی شده است! عبیدالله خیال می‌کرد ام‌حبیبه (رضی الله عنها) به تبعیت از او اسلام را پذیرفته و خود انگیزه‌ای برای قبول اسلام نداشته است. به همین خاطر این بار هم که به دین مسیحیت متمسک شده بود از او خواست دین اسلام را رها کند و مسیحی گردد. اما ام‌حبیبه (رضی الله عنها) با ایمانی

راسخ خواسته‌ی او را رد کرد و با این کار خود ثابت کرد که ایمان او قلبی بوده است و اینطور نبوده که فقط برای رضایت همسرش ایمان آورده باشد.

ام‌حبیبه (رضی الله عنها) سعی کرد شوهرش را نصیحت کند و خواب خود را نیز، برای او تعریف کرد تا شاید متأثر گردد. اما او همچنان راه گمراهی را در پیش گرفت.

این بزرگ بانوی مسلمان در آن دیار غریب، دور از اهل و عیال و با دختری کوچک و شیرخواره، تنهای تنها، با مصائب و مشکلات دست و پنجه نرم می‌نمود و از خداوند با تضرع و زاری مدد می‌خواست. در چنین موقعیت دشواری تنها دلگرمی و قوت قلب او ایمان او به خداوند بود.

ناگهان حادثه ای عظیم در زندگی ام حبیبه (رضی الله عنها) رقم خورد. آری! رسول‌خداρ از او خواستگاری نمود. نجاشی که از این خواستگاری با خبر شد، ام‌حبیبه (رضی الله عنها) را گرامی داشت و از مال خویش مهریه او را پرداخت کرد و بدین طریق به خواستگاری رسول‌خداρ لبیک گفت.

ام‌حبیبه (رضی الله عنها) چندی بعد عازم مدینه شد و با این سفر خود، دو هجرت را در راه اسلام در کارنامه‌ی خویش ثبت نمود. از آن به بعد برای همیشه به مقام (ام‌المؤمنین) مادر مؤمنان مفتخر گردید (و زندگی شرافتمندانه‌ای را با سرور کاینات آغاز نمود).

(ام حبیبه) رملهٔ (رضی الله عنها) دختر ابوسفیان «۲»

در فرامین اسلامی حتی با پدرش مسامحه نمی‌کند

پیمان صلح حدیبیه، بین مسلمانان و قریش در حالی منعقد گردید که ابوسفیان در مکه حضور نداشت. سهیل بن عمرو عامری یکی از سران پیشین قریش به نمایندگی از او پیمان را امضا کرد.

بنی خزاعه از هم پیمانان مسلمانان بودند و طبق مفاد صلح نامه، قریش حق تعرض به این قبیله را نداشت. گروهی از سفیهان بی‌درایت مکه ، پیمان‌شکنی کردند و به بنی خزاعه حمله‌ور شدند. وقتی مسلمانان از این قضیه باخبر شدند، آماده شدند تا به یاری هم‌پیمان خود (بنی خزاعه) بشتابند.

قریشیان به اشتباه خود پی بردند و دریافتند که اگر مسلمانان بر آنها هجوم آورند از عهده‌ی آنها بر نخواهند آمد. به همین خاطر خیلی زود ابوسفیان بن حرب را نزد رسول‌خداρ فرستادند تا با ایشان مذاکره کند و پیمان صلح را به بیش از ده سال تمدید نماید.

ابوسفیان در حالی که هزاران فکر در ذهنش می‌پروراند و مدام به جنگ و صلح فکر می‌کرد، عازم مدینه شد. او در راه مدام به این فکر می‌کرد که چه چیزی باعث شد مسلمانان اینقدر عزت یابند و در عوض، قریش اینگونه به ورطهٔ ذلت افتد! در همین فکر بود که ناگهان به ذهنش رسید که وقتی به مدینه رسید در خانهٔ چه کسی بیتوته کند؟

او با خود گفت : هیچ کس از دخترم رمله به من نزدیک‌تر نیست... هر چند او همسر محمدρ است اما با زحماتی که به عنوان پدر برایش متحمل شده‌ام و حق پدری که بر گردن او دارم، مرا یاری خواهد کرد.

بالاخره ابوسفیان به مدینه رسید. قبل از هر چیز باید نزد رسول خداρ می‌رفت و این کار را کرد و در همان بدو ورود خود به مدینه راهی مسجد رسول‌خدρ شد. در آن جا رسول‌خداρ را دید که با جمعی از اصحاب نشسته‌اند. ابوسفیان پیش رفت و مسائل خویش را با پیامبرρ در میان گذاشت. او سعی کرد رسول‌خدا را راضی کند که مدت صلح را به بیش از ده سال تمدید نماید اما آن حضرتρ امتناع ورزید و قبول نکرد.

ابوسفیان متوجه شد به راحتی نمی‌تواند کاری از پیش ببرد به همین خاطر تصمیم گرفت به خانه‌ی دخترش رمله برود و در آن جا، هم خستگی سفر را از تن بیرون کند و هم از دخترش که همسر رسول‌خداρ بود، کمک بگیرد تا رسول‌خدا را به تمدید صلح راضی نماید.

به هر حال، ابوسفیان عازم خانه‌ی دخترش شد. رمله (رضی الله عنها) وقتی او را دید از او استقبال کرد و به عنوان پدر او را گرامی داشت، اما همین که خواست بر فرش بنشیند، او خیلی سریع فرش را جمع کرد و نگذاشت پدرش بر آن بنشیند. ابوسفیان با تعجب پرسید: دخترم، آیا من را بر فرش حیف دانستی یا فرش را بر من؟! آن دختر مؤمن که قلبش سرشار از ایمان و تقوا بود، فرمود : آن فرش، فرشی است که رسول‌خداρ بر آن می‌نشیند. پدرم، شما شخصی مشرک هستی و مشرک نجس است (و شایسته نیست بر آن فرش بنشیند) .

ابوسفیان حیرت‌زده شده بود. واقعاً ابوسفیان چه می‌شنید؟ او با خود می‌گفت: آیا این همان دختر عاقل و مهربان خودم هست که چنین گستاخانه با پدر سخن می‌گوید؟! او اصلاً باورش نمی‌شد که با چنین عکس‌العملی از دخترش مواجه گردد! ابوسفیان گمان کرد دخترش عقلش را از دست داده است! او خطاب به دخترش گفت : دخترکم،

آیا بعد از این که از نزد من آمدی به تو آسیبی رسیده است!! (و با این قول در واقع ابوسفیان می‌خواست از دخترش بپرسد که آیا دیوانه شده است! او اصلاً فکر نمی‌کرد با چنین عکس‌العملی آن هم از جانب جگرگوشه‌اش مواجه گردد).

اما رمله (ام‌حبیبه) (رضی الله عنها) در عین حال که تلاش می‌کرد با پدرش مهربان باشد و به او احسان کند، اما حاضر نبود آنچه مربوط به ایمانش و اسلام می‌شد حتی در قبال پدرش فروگذار کند.

او پدرش را به اسلام فراخواند و سعی کرد او را تسلیم اوامر الهی گرداند اما او تمرد جست و غرور او اجازه نداد به اسلام بپیوندد. سپس ابوسفیان دست خالی و بدون این که سفرش کوچکترین نتیجه‌ای در پی داشته باشد، راهی مکه گردید.

مسلمانان قاطعانه برای جنگ آمادگی پیدا می‌کردند تا به مکه حمله‌ور شوند. در این میان ام‌حبیبه (رضی الله عنها) از یک جهت خوشحال بود که در زیر پرچم اسلام پیروزمندانه به مکه می‌رود و از طرف دیگر نگران بود که مبادا پدر و خویشاوندانش کافر از دنیا بروند. به هر حال سپاه اسلام عازم مکه شد.

در بین راه ابوسفیان دوست قدیمی خود عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبرخداρ) را ملاقات نمود. عباس او را نصیحت کرد تا اسلام را بپذیرد. ابوسفیان نیز، توصیه‌ی او را عملی کرد و به جرگه‌ی مسلمانان پیوست. با این کار او از دست سپاهیان اسلام جان سالم بدر برد و امنیت یافت.

رسول‌خداρ بعد از اسلام آوردن ابوسفیان، یک سری امتیازات را به او اختصاص داد. از جمله اعلام فرمود : هر کس به خانه‌ی ابوسفیان وارد شود، در امان خواهد بود...

رمله (رضی الله عنها) از اسلام آوردن پدرش خوشحال شد و وقتی شنید، رسول‌خداρ می‌فرماید : هر کس به خانه‌ی ابوسفیان وارد شود، در امان است... به مراتب بر خوشحالی او افزوده شد. ام‌حبیبه (رضی الله عنها) به کمال خوشبختی نایل آمد، زیرا

رسول خدا، زمام امور مکه را به دست گرفت و از طرفی خویشاوندان او نیز، گروه گروه به اسلام گرویدند.

سمیه (رضی الله عنها) دختر خباط

ایمان، استقامت و شهادت

سمیه، همسر یاسر عنسی و مادر عمار (رضی الله عنهم) بود... این خانواده‌ی شریف تحت حمایت و مراقبت شخص متینی به نام ابوحذیفهτ قرار داشتند. خورشید اسلام طلوع کرد و پرتوهای وحی با تشعشعات جاویدان خویش بر مردم تابیدن گرفت. در همان زمان که هنوز رسول‌خداρ مخفیانه به تبلیغ اسلام می‌پرداخت این خانواده‌ی شریف (سمیه، عمار و یاسر) سعادت یافتند که به اسلام مشرف گردند.

اما از همان ابتدا اشراف و سران قبایل، طریق دشمنی و مخالفت با اسلام را در پیش گرفتند. سردسته‌ی این مخالفان قبیله‌ی بنی مخزوم بود که ابوجهل بن هشام، ریاست آن را بر عهده داشت. بر این دشمن خدا بسیار ناگوار بود که هم‌پیمانان او (دین آبا و اجداد خود را رها کنند و) به اسلام گرایش پیدا کنند. به همین خاطر هر سه بزرگوار(سمیه، یاسر و عمار) را احضار کرد و به آنها دستور داد که از اسلام دست بردارند و بت‌پرستی را اختیار کنند.

ابوجهل به طور غیر منتظره با مقاومت آن سه رو به رو گردید! آنان در حالی که به سادگی می زیستند، در آن زمان از لحاظ پایگاه اجتماعی در سطح بسیار پایینی بودند از دستور ابوجهل که خود را رئیس قبیله می‌دانست (با کمال شهامت) سرپیچی کردند و اسلام را به بت‌پرستی ترجیح دادند.

این عمل آنها به شدت ابوجهل را خشمگین نمود و باعث شد این دشمن سرسخت اسلام، جسم‌های مبارک آنها را بر روی زمین ملتهب و داغ مکه کشیده و با چوب و لگد به جان آنها بیفتد. وی در حالی که دست و پای آن پیشگامان اسلام را غل و زنجیر کرده بود، به آزار و اذیت آنها می‌پرداخت! و هر چند وقت از آنها می‌خواست که از اسلام دست بردارند، اما آن دلاوران در حالی که در زیر شکنجه‌های طاقت فرسا بودند، همچون کوهی استوار بر عقیدۀ اسلامی خویش راسخ ماندند و حاضر نشدند به بت‌پرستی روی آورند.

روزها سپری می‌شد اما آل مخزوم همچنان مشغول آزار و اذیت و شکنجۀ سمیه، یاسر و فرزندشان بودند تا شاید به نحوی بتوانند ایمان را از قلب آنها خارج کنند، اما آنها همچنان در برابر شکنجه‌ها استقامت می‌کردند و از این که این همه سختی را در راه مولای خویش (خداوند ذوالجلال) متحمل می‌شوند، راضی و خشنود بودند.

روزی رسول‌خداρ بر آنها گذر کرد و مشاهده کرد که هر سۀ آنها در زیر شکنجه‌های کفار فغان می‌کشند. در همان جا خطاب به آنها فرمود : «ای آل یاسر، صبر پیشه کنید (و در مقابل آزار و اذیت‌های آنها استقامت کنید) همانا جایگاه شما جنت الفردوس خواهد بود.»

این کلمات رسول‌خداρ آنقدر بر قلب آن بزرگواران گوارا آمد که انگار تشنه‌ای در کویر سوزان به آبی خنک دست یافته است.

دنیا در نظر آنها پست جلوه می‌نمود و دیگر از شکنجه‌های طاقت‌فرسا باکی نداشتند. آنها جز به بهشت خداوندی به چیز دیگری فکر نمی‌کردند. از آن طرف ابوجهل نیز، بر شکنجه‌های خویش می‌افزود و سعی می‌کرد آن زن ناتوان و در عین حال قوی دل را با آزار و اذیت از دینش منحرف کند، اما استقامت و پایداری سمیه (رضی الله عنها) او را بیشتر عصبانی می‌کرد و باعث می‌شد ظلم بیشتری بر آن شیر زن روا دارد. وقتی ابوجهل

از مقصد شوم خود ناامید شد، پی برد که هیچ راهی برای بازگرداندن سمیه (رضی الله عنها) به کفر و بت‌پرستی وجود ندارد. او (با کمال بی‌رحمی) نیزه‌ی خویش را آنچنان بر جسم پاک و طاهر سمیه فرود کرد که موجب شد این زن قهرمان جان به جان آفرین تسلیم کند.

او تمام رنج‌ها و شکنجه‌ها را در راه خدا متحمل شد و در نهایت به مقام شامخ شهادت نایل آمد.

اولین خونی که در راه اسلام ریخته شد (تا درخت ناب اسلام را آبیاری کند) خون سمیه (رضی الله عنها) بود. او این سند افتخار را در تاریخ به نام خویش رقم زد و اولین کسی بود که جان خویش را در راه اسلام راستین قربانی نمود. آری! سمیه (رضی الله عنها) اولین شهید اسلام است .

زمان به سرعت سپری شد تا این که غزوه‌ی بدر فرا رسید. در این غزوه، رسول‌خداρ جبهه‌ی ایمان را در جنگ علیه کفار و مشرکان رهبری می‌نمود. بالاخره جنگ در گرفت و دو سپاه به قتل و قتال پرداختند. در همین جنگ که درواقع اولین غزوه‌ی مسلمانان نیز بود، خداوند ابوجهل را به سزای اعمالش رسانید. رسول‌خداρ دست عمار، پسر سمیه (رضی الله عنها) را گرفت و جسد ابوجهل را که (در نهایت ذلت و خواری) بر ریگ‌های صحرا افتاده بود، به او نشان داد و فرمود : «خداوند قاتل مادرت را به کیفر کردار زشتش رسانید.»

و بدین ترتیب، سمیه (رضی الله عنها) به مقام رفیع شهادت نایل آمد و به ضیافت الهی شتافت اما ابوجهل به عذاب الهی گرفتار شد و به اسفل السافلین وارد شد. تا روز قیامت مؤمنان بر ابوجهل لعنت می‌فرستند (اما هر وقت نام سمیه به میان می‌آید، می‌گویند: رضی الله عنها و ارضاها).

خوله (رضی الله عنها) دختر ثعلبه‌ی انصاری «۱»

امیرالمؤمنین عمر فاروقτ را نصیحت می‌کند

تمامی اصحاب رسول خداρ چه زن و چه مرد ضروریات دینی خود را فراگرفته بودند و همه می‌دانستند که ضروریات و واجبات دینی آنها چیست.

آنها نصیحت و امر به معروف را بر خود واجب دانسته حتی خلیفه‌ی وقت و حاکم را از این قاعده مستثنی نمی‌دانستند. آری! چنین تفکری بود که به خوله (رضی الله عنها) دختر ثعلبه جرأت می‌داد عمر بن خطاب را نصیحت کند!

روزی عمر بن خطابτ به همراه گمراهی از چهره‌های شاخص مسلمانان از مسجد خارج می‌شد. در این میان جارود بن معلی العبدی رئیس «بنی عبدالقیس» نیز که از بحرین به همراه گروهی نزد عمر بن خطابτ آمده بود، حضور داشت. آنها در حال راه رفتن بودند که زنی پارسا و زیرک، امیرالمؤمنین را متوقف کرد و سلام گفت، عمر فاروقτ سلامش را پاسخ گفت. آن زن گفت : ای عمر، من تو را از زمانی که هنوز کودکی بیش نبودی و در بازار عکاظ با چوبی که در دست داشتی و همبازی‌های خود را می‌ترساندی، می‌شناسم. از آن زمان دیری نپایید که تو برای خود مردی شدی و کم‌کم مردم تو را امیرالمؤمنین خواندند. ای عمر، (اکنون که امیرمؤمنان شده‌ای) تقوا پیشه کن و بدان که کسی که امیر باشد و از عذاب خدا خوف داشته باشد، هر لحظه برای مرگ آماده است و از مردن ترسی ندارد. اما اگر تقوا نداشته باشد و از پیشینۀ خوبی برخوردار نباشد از مرگ خواهد ترسید و مرگ برایش دهشت‌آور خواهد بود...!

جارود از جسارت آن زن نسبت به عمرτ تعجب کرد. آنچه بیش از آن جارود را شگفت‌زده کرد، صبر و عکس‌العمل عمرτ در مقابل آن زن بود.

جارود نظری به آن زن انداخت و به عنوان اعتراض به او گفت : ای زن، ساکت شو و اینقدر نزد امیرالمؤمنین زبان درازی مکن.

حضرت عمرτ گفت : راحتش بگذار... مگر او را نمی‌شناسی؟ جارود عرض کرد : نه، من هرگز او را ندیده و نمی‌شناسم.

عمرτ فرمود : او خوله (رضی الله عنها) دختر ثعلبه، همسر اوس بن صامت است. او همان زنی است که خداوند از فراز هفت آسمان ندای او را شنید و به او پاسخ گفت. خدای را سوگند که عمر نیز، باید به سخنان او گوش فرا دهد. ای جارود، این را بدان که اگر آن زن تا شب هم مرا نگه دارد و با من سخن گوید، او را ترک نخواهم کرد؛ مگر این که وقت نماز فرا رسد که در آن موقع نیز، برای امتثال امر الهی نماز خواهم خواند، اما بعد از ادای فریضه‌ی الهی به نزد او خواهم آمد و به سخنانش توجه خواهم کرد.

«جارود» وقتی این سخنان را شنید به مقام و جایگاه آن زن در اسلام و بخصوص نزد امیرالمؤمنین «عمرτ» پی برد و از کرده‌ی خویش پشیمان شد. آفرین بر چنین زنی و آفرین بر چنین خلیفه‌ای!

واقعاً که زنانی چون خوله (رضی الله عنها) و رادمردانی چون عمرτ بودند که با تبعیت از رهبر راستین اسلام، محمد مصطفیτ ،باعث شدند اسلام (در جای جای جهان) سیادت یابد و رونق گیرد.

خوله (رضی الله عنها) دختر ثعلبه‌ی انصاری «۲»

با رسول‌خداρ مبادله می‌کند

خوله (رضی الله عنها) دختر ثعلبه‌ی انصاری همسر اوس بن صامت انصاری بود. اوسτ برادر تنی صحابی معروف رسول‌خداρ ، عباده بن صامتτ می‌باشد.

خوله (رضی الله عنها) بعد از این که دین اسلام را پذیرفت، همچون عده‌ای دیگر از زنان انصار نزد رسول‌خداρ رفت و با آن حضرت بیعت نمود.

اوس همسر خوله (رضی الله عنها) پیر شده و کهولت باعث شده بود که از اعصاب ضعیف و اخلاق تندی برخوردار باشد. روزی میان اوس و همسرش مشاجره‌ای رخ داد و اوس از شدت عصبانیت به رسم جاهلی خوله (رضی الله عنها) را طلاق داد. در جاهلیت مرسوم بود که هر کس به زنش می‌گفت: «تو برای من مثل پشت مادرم هستی» گویی زنش را طلاق داده است. اوس هم که عصبانی بود، چنین سخنی را بر زبان جاری کرد. این نوع طلاق به گونه‌ای بود که بعد از آن رجوع امکان‌پذیر نبود.

خوله (رضی الله عنها) از سخن همسرش وحشت‌زده شد و خطاب به او گفت : سخنی بس گران بر زبان راندی، نمی‌دانم عاقبت آن چه خواهد شد. سپس فرمود :

به خدا سوگند، نخواهم گذاشت به من نزدیک شوی مگر این که با رسول‌خداρ در این باره صحبت کنم و حکم سخنی را که بر زبان آوردی از ایشان سؤال نمایم.

***

خوله (رضی الله عنها) همسرش را دوست می‌داشت. آن دو همسران خوبی برای همدیگر بودند و سخنی را که اوس بر زبان آورد بر هر دوی آنها سهمگین و دشوار می‌نمود. اوس به این فکر می‌کرد که چرا چنین سخنی گفته و مدام خود را ملامت می‌کرد. خوله (رضی الله عنها) نیز، در فکر چاره بود و تلاش می‌کرد به نحوی از این مهلکه نجات یابد.

اوسτ به سن کهولت رسیده بود و دچار ناتوانی جسمی و روانی بود. بنابراین، موقعیت او اقتضا می‌کرد که کسی از او سرپرستی کند.علاوه بر این، او همسرش را دوست می‌داشت و نمی‌خواست از محبت‌های او محروم گردد.

خوله (رضی الله عنها) شتابان خود را به خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه (رضی الله عنها) رسانید و خطاب به آن حضرتρ عرض کرد : ای رسول‌خدا، شما خود، اوس را می‌شناسی و خوب می‌دانی که او پسرعمو و پدر فرزندم هست. من او را از هر کسی بیشتر دوست می‌دارم اما او سخنی (نامأنوس) بر زبان آورده است. ای رسول‌خداρ ، به خداوندی که قرآن را بر تو نازل کرد، سوگند یاد می‌کنم که او کلمۀ طلاق را بر زبان نیاورد، بلکه فقط خطاب به من گفت : «تو بر من مثل پشت مادرم هستی! حکم این سخن در اسلام چیست؟ رسول‌خداρ فرمود : «با این سخن، تو بر او حرام شده‌ای و دیگر نمی‌تواند به تو رجوع کند.»

خوله (رضی الله عنها) شروع کرد به مجادله و جر و بحث. او می‌گفت : ای رسول‌خدا، او کلمه طلاق را بر زبان نیاورده است .

او مرتب این سخن را تکرار می‌کرد اما رسول‌خداρ همچنان اصرار می‌ورزید که طلاق او واقع شده و بر اوس حرام گشته است.

سپس خوله (رضی الله عنها) دست به بارگاه الهی دراز کرد و دعا کرد : بار خدایا، من صمیمانه به همسرم علاقه‌مندم و جدایی از او برایم دشوار است. خداوندا، به درگاه

تو پناه آورده‌ام و درد دلم را با تو می‌گویم. ای خدای مهربان، از تو می‌خواهم که چیزی را بر پیغمبرت الهام کنی که گره از کار ما بگشاید...

(از آه و ناله‌های خوله (رضی الله عنها) که با عواطف و احساسات پاک او همراه بود) تمامی افرادی که در مجلس بودند، متأثر شدند؛ تا جایی که چشمان ام‌المؤمنین عایشه (رضی الله عنها) لبریز از اشک گردید...

***

همه‌ی آنانی که شاهد بی‌قراری‌های خوله بودند به دلسوزی و همدردی با او پرداختند و دعا کردند که خداوند مشکل او را بگشاید. خداوند نیز، ندای آنان را لبیک گفت و دعایشان را مستجاب نمود. آنگاه تبسم بر گونه‌های مبارک رسول‌خداρ نقش بست و نگاهی به خوله انداخت. خوله با خوشحالی از جای بلند شد تا بهتر بتواند مژده و بشارت رسول‌خداρ را بشنود. آن حضرتρفرمود : ای خوله، خوشحال باش! خداوند آیه‌ای نازل کرد که شأن نزولش تو و همسرت هستید، سپس این آیه مبارکه را تلاوت فرمود :

(قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَسۡمَعُ تَحَاوُرَكُمَآۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعُۢ بَصِيرٌ) (مجادله / 1)

«خداوند گفتار آن زنی را می‌پذیرد که درباره‌ی شوهرش با تو بحث و مجادله می‌کند و به خدا شکایت می‌برد. خدا قطعاً گفتگوی شما دو نفر را می‌شنود، چرا که خدا شنوا و بینا است.»[۱]

سپس رسول‌خداρ خطاب به خوله (رضی الله عنها) فرمود : اما آنچه شوهرت بر زبان آورده در اسلام طلاق محسوب نمی‌شود اما خداوند از آن به «ظهار» تعبیر می‌کند.

۱- تفسیر نور، مصطفی خرّم‌دل، ص ۱۱۶۳.

بنابراین، شوهرت بنابر حکم قرآن باید کفاره بدهد و کفاره‌ی ظهار عبارتست از این که اولاً یک غلام آزاد نماید، امّا اگر استطاعت نداشت باید دو ماه پیاپی روزه بگیرد. اگر این کار هم برای او مقدور نباشد، باید شصت مسکین را طعام دهد.

***

خوله (رضی الله عنها) از این خبر بسیار خوشحال شد و رفت که همسرش را بدان بشارت دهد. او قضیه را برای همسرش تعریف کرد و دوباره کانون گرم خانواده‌ی آنها سامان یافت و بالاخره آنها توانستند بار دیگر در سایه‌ی اسلام زندگی سراسر مهر خود را از سر گیرند.

آری! خداوند آن دو را (مایه برکت قرار داد و) مفتخرشان فرمود که شأن نزول آیه‌ی «ظهار» باشند.

خوله (رضی الله عنها) دلاور زنی است که از حقوق خانوادگی خود به دفاع برمی‌خیزد تا جایی که با رسول‌خداρ به مجادله می‌پردازد. زنی که خداوند اعلام می‌دارد که سخن او را شنیده است و برای گره‌گشایی از کار او آیاتی از قرآن را به او اختصاص می‌دهد. قرآنی که قرن‌ها خوانده شده و خوانده خواهد شد.

ایمان، خنسای شاعر (رضی الله عنها) را دگرگون می‌کند

خنسا (رضی الله عنها) (تماضر دختر عمروبن شرید) از قبیله‌ی بنی سلیم بود. او از مشهورترین شاعران زن در میان عرب بود که از عصر جاهلی تا کنون مانند او یافت نشده است. او دو برادر به نام‌های معاویه و صخر داشت که هر دوی آنها قبل از اسلام کشته شدند. بعد از کشته شدن آن دو حزن و اندوه وجود خنسا (رضی الله عنها) را فراگرفت و آنقدر در فراق آنها نوحه‌سرایی و شیون نمود که هیاهو و ناله‌های او زبانزد خاص و عام شد. با توجه به طبع شاعری که خنسا (رضی الله عنها) داشت در همان حال که به گریه می‌پرداخت یک «دیوان شعر» از نوحه‌های او شکل گرفت. دیوانی که محققان و ادیبان آن را بزرگترین دیوان شعری زن عرب می‌دانند.

پس از چندی خنسا (رضی الله عنها) همراه تنی چند از اقوامش به اسلام مشرف شد. رسول‌خداρ از او خواست تا شعری بخواند. خنسا (رضی الله عنها) شروع کرد به شعر سرودن و رسول‌خداρ با آفرین گفتن و... او را تشویق می‌کرد تا اشعار بیشتری بسراید.

***

آن بزرگ بانو با قلبی سرشار از ایمان همراه فرزندان خویش به سوی قادسیه عازم جهاد گردید. جنگ قادسیه بزرگترین جنگی بود که بین مسلمانان و پارسیان رخ می‌داد.

زمانی که دو جبهه صف‌آرایی کردند و خواستند جنگ را آغاز کنند خنسا (رضی الله عنها) چهار فرزند خود را فراخواند و به نصیحت و ارشاد آنها پرداخت.

او خطاب به آنها فرمود : فرزندان عزیزم، شما تسلیم اوامر الهی شدید تا از فرامین او اطاعت کنید. دلبندانم، به اختیار خود راه هجرت را پیش گرفته‌اید و کسی شما را مجبور نکرده است. خدای را سوگند که شما فرزند یک پدر هستید و مادر شما نیز، یکی است. من به پدر شما خیانت نکردم و در تمام عمر سعی کردم باعث خدشه‌دار شدن حسب و نسب شما نگردم. (من با آبرو زیستم) و باعث آبروریزی برادران خویش نیز، نشدم. فرزندان من، شما خود می‌دانید که خداوند مجاهدان و کسانی را که به خاطر او در مقابل کفار صف‌آرایی می‌کنند از چه موهبت‌هایی برخوردار می‌نماید. هان! بدانید و آگاه باشید که زندگی جاویدان اخروی به مراتب بر زندگی فانی دنیا برتری دارد. خداوند متعال می‌فرماید :

(يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اصْبِرُواْ وَ صَابِرُواْ وَ رَابِطُواْ وَ اتَّقُواْ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ(200)) (آل‌عمران / 200)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید (در برابر شدائد و ناملایمات شکیبایی ورزید و (در مقابل دشمنان) استقامت و پایداری کنید و (از مرزهای مملکت خویش) مراقبت به عمل آورید و از (خشم) خدا بپرهیزید، تا این که رستگار شوید.»[1]

عزیزانم، اگر «ان‌شاءالله» از سلامت برخوردار بودید به محض شروع جنگ با درایت و زیرکی به میدان نبرد بشتابید و با طلب نصرت و یاری از خداوند بر دشمنانش هجوم برید. به هوش باشید که هرگاه جنگ شدت یافت و دیدید که دشمن از هر طرف حمله‌ور می‌گردد به قلب دشمن هجوم برید و با نقیب و فرمانده‌ی جنگ دست و پنجه نرم کنید. این توصیه‌ها را عملی کنید تا (به حول و قوّه‌ی الهی) به عزت دنیا و آخرت نایل آیید. (در دنیا به غنیمت دست می‌یابید و در آخرت به ضیافت الهی مشرف می‌شوید.)

۱- تفسیر نور، ص ۱۳۹.

فرزندان خنسا (رضی الله عنها) پس از سفارشات مادر همچون شیرانی جنگاور صف‌های دشمن را در نوردیدند و آنقدر جنگیدند تا به مقام رفیع شهادت نایل آمدند.

دیگر خنسا (رضی الله عنها)، خنسای عصر جاهلی نیست. اسلام وی را دگرگون کرده بود. آری! خنسایی که در رثای دو برادرش جهان را از داد و شیون پر کرده بود، در برابر شهادت چهار جگر گوشه‌ی خود چه کرد؟! آیا باز هم نوحه‌سرائی کرد؟

ایمانی که در قلب خنسا (رضی الله عنها) جای گرفته بود، او را تسکین می‌داد. ایمان باعث می‌شد او نه تنها نوحه و شیون نکند، بلکه به شهادت جگرگوشه‌هایش افتخار کند!

آنگاه که خبر شهادت فرزندان او را به او دادند با متانت تمام فرمود : سپاس خدای را که مرا مفتخر کرد که مادر چهار شهید باشم، از ذات پروردگارم خواستارم مرا با آنها محشور و فردوس برین را مأوای ما سازد. سبحان‌الله! چه دگرگونی عجیبی! زنی که مشهورترین شاعر زن در میان عرب است و مرثیه‌سرایی او زبانزد عام و خاص است، حتی یک بیت شعر در رثای دلبندانش نمی‌سراید. او با متانت چیزی می‌گوید که به مراتب از مرثیه دل‌انگیزتر است. این اسوه‌ی ایثار و استقامت به جای آه و شیون کردن دست به بارگاه الهی دراز می‌کند و دعا می‌کند، بار خدایا، چهار جگرگوشه‌ام را هدیهٔ راهت کردم؛ از تو می‌خواهم بهشت، آن سرای جاویدان را نصیب ما گردانی.

این است ایمان. ایمانی که آنچنان تأثیری در بعد شخصیتی خنسا گذاشت که هیچ چیز دیگری، چنان مجالی برای تأثیر و دگرگونی نیافت. بعد از شهادت فرزندانش عمر فاروقτ سهم و دارایی آنها را در اختیار او گذاشت تا این که عمرش به پایان رسید و جان به خالق خویش تسلیم کرد.

حمنه (رضی الله عنها) دختر جحش

حمنه (رضی الله عنها) دختر جحش عضو یک خانواده‌ی متدین و پیشگام در اسلام بود. مادرش امیه دختر عبدالمطلب، دایی‌اش حمزهτ (سیدالشهداء)، برادرش عبدالله بن جحش، خواهر او ام‌المؤمنین زینب دختر جحش و همسرش مصعب بن عمیرτ بود.

او همراه سپاه اسلام در جنگ احد شرکت کرد و چون دیگر زنان که در آن جنگ به همراه سپاه اسلام آمده بودند به مداوای مجروحان می‌پرداخت و مجاهدان تشنه را سیراب می‌نمود. در این جنگ به علت کثرت مجروحان، زنها مشقت‌های فراوانی را متحمل شدند. حمنه (رضی الله عنها) نیز از زمره‌ی این گروه از زنان بود که مشکلات و دشواری‌های زیادی را به نوبه‌ی خود متحمل گردید.

وقتی گرد و غبار از صحنه‌ی جنگ زدوده شد، معلوم شد که تعداد زیادی از مسلمانان آسیب دیده‌اند و حدود هفتاد نفر از مشاهیر صحابه شهید شده‌اند.

رسول‌خداρ می‌دانست که این زنان از اراده‌ای والا برخوردارند و در قبال شهادت مجاهدان صبور خواهند بود.

او به سراغ حمنه (رضی الله عنها) رفت و فرمود : ای حمنه، برادرت عبدالله شهید شده است. حمنه، با کمال متانت و بردباری فرمود : «انّا لله و انّا الیه راجعون» (ما از آن خداییم و بازگشت همه‌ی ما به سوی اوست.)؛ خداوند غریق رحمتش کناد و گناهانش را بیامرزاد! بار دیگر، رسول‌خداρ فرمود : ای حمنه، دایی‌ات حمزه بن عبدالمطلبτ نیز به شهادت رسیده است.

این بار نیز، حمنه (رضی الله عنها) با کمال بردباری و صبر همان جملات قبلی را تکرار کرد. سپس رسول‌خداρ خطاب به حمنه فرمود : «ای حمنه، هیچ میدانی همسرت، مصعب بن عمیرτ نیز، شهید شده است؟

به محض این که حمنه (رضی الله عنها) خبر شهادت همسرش را شنید، فریاد برآورد و گفت : وای بر این جنگ! (و انگار از جنگ گلایه می‌کرد.)

وقتی رسول‌خداρ عکس‌العمل حمنه را مشاهده کرد، فرمود : «واقعاً که مرد از جایگاهی در نزد همسرش برخوردار است که هیچ چیز و هیچ کس چنان جایگاهی را نزد او دارا نیست.»

رسول‌خداρ علت عکس‌العمل او را جویا شد و پرسید : ای حمنه، چرا در قبال خبر شهادت همسرت اینگونه مضطرب و پریشان شدی؟ در حالی که وقتی خبر شهادت حمزه و برادرت را شنیدی با بردباری تمام، صبر پیشه نمودی .

او عرض کرد : ای رسول‌خدا، یتیم شدن فرزندانم مرا مضطرب کرد و باعث شد چنان عکس‌العملی از من سر بزند. پس از شهادت مصعب بن عمیرτ (که از معلمان قرآن در عصر رسول‌خداρ محسوب می‌شد)، طلحه بن عبیداللهτ ،صحابی رسول‌خداρ ، و یکی از «عشره‌ی مبشره» با حمنه (رضی الله عنها) ازدواج کرد.

حمنه (رضی الله عنها) تا در قید حیات بود مدام در غزوات و جنگ‌ها شرکت می‌کرد. از جمله جنگ های مشهوری که آن بزرگ بانو در آن شرکت داشت: غزوه‌ی خیبر بود که افتخار یافت در رکاب رسول‌خداρ در جنگی علیه معاندترین دشمنان اسلام (یهود) شرکت کند.

خدیجه (رضی الله عنها)دختر خویله

یار و یاور دلسوز رسول‌خداρ

آفرین بر چنین زنی که بهترین مرد و همسر را برای خویش برگزید و با تمام وجود سعی کرد مددکار و یاور او باشد. خدیجه (رضی الله عنها) بعد از این که با محمد امینρ (که هنوز مبعوث نشده بود) ازدواج کرد با جان و مال خود به یاری آن حضرت شتافت و در این راه هیچ چیزی را از آن بزرگوار دریغ نورزید. با بعثت رسول‌خداρ او، اولین زنی بود که ایمان آورد و با تمام وجود به پشتیبانی و یاری آن حضرتρ پرداخت.

خدیجه (رضی الله عنها) با زیرکی و کنجکاوی خویش نشانه‌های بزرگی و شرافت را در رسول‌خداρ یافته بود و می‌دانست که او مردی پاک و صالح است.

او قبلاً شنیده بود که از میان عرب پیامبری مبعوث خواهد شد و امیدوار بود که آن پیغمبر، محمد بن عبداللهτ باشد. خدیجه (رضی الله عنها) بعد از ازدواج با آن حضرتρ با دقت ایشان را می‌پایید و منتظر مبعوث شدن آن ابرمرد تاریخ بود. بالاخره خدیجه به آرزوی خود رسید و برای اولین بار وقتی وحی نازل شد، رسول‌خداρ مضطرب به خانه برگشت و فرمود : مرا در جامه‌ای در پیچید...! مرا در جامه‌ای در پیچید...! خدیجه به سرعت به سوی همسر محبوب خود شتافت و او را با جامه‌ای پوشاند و سعی کرد آن حضرتρ را دلداری دهد تا اضطراب و نگرانی شان زائل گردد.

بعد از این که رسول‌خداρ آرام گرفت آنچه بین او و جبرئیل رخ داده بود، برای همسرش تعریف کرد و فرمود : وقتی جبرئیل بر من نازل شد چنان حالتی به من دست

داد که ترسیدم، جانم را از دست بدهم. خدیجه همچنان تلاش می‌کرد همسرش را تسکین دهد. او خطاب به رسول‌خداρ عرض کرد : «به خدای سوگند که تو هیچگاه ذلت نخواهی یافت، همانا تو شخصیتی هستی که پیوندها را برقرار می‌کنی، مشکلات و سختی‌هایی را در راه ارشاد رسالت خود متحمل می‌گردی، حق و صاحب حق را یاری می‌کنی، نایافتنی‌ها را می‌یابی، و بر میهمانان (و دیگر مردم) کَرَم روا می‌داری[1].

خدیجه (رضی الله عنها) با زیرکی دریافته بود که آنچه برای پیامبر پیش آمده است، حادثه‌ای زودگذر و واهی نیست و امکان ندارد محمدρ با آن همه مکارم اخلاقی دچار جنون شده باشد.

وقتی رسول‌خداρ کاملاً آرام شد و اضطراب درونی او رفع شد، خدیجه جامه از او برگرفت و روانه‌ی خانه‌ی پسرعموی خود، ورقه بن نوفل شد. ورقه در شناخت ادیان تبحّر خاصی داشت و کتاب‌های آسمانی را می‌شناخت. خدیجه (رضی الله عنها) آنچه برای محمدρ اتفاق افتاده بود را برای او بازگو کرد. ورقه بعد از شنیدن سخنان خدیجه گفت : قدوس... قدوس، (پاک است خدا!) به خدای سوگند همان کسی بر او فرود آمده که بر موسی بن عمران فرود آمده است. آری! جبرئیل، پیام‌آور الهی بر او فرود آمده و بدون شک او پیغامبر این امت است.[2]

خوشحالی وجود خدیجه (رضی الله عنها) را فراگرفت و بی‌درنگ بعد از شنیدن سخنان پسرعمویش به سوی رسول‌خداρ شتافت تا بدو مژده دهد که او رسول و فرستاده‌ی خدا بر این امت است. او رسول‌خداρ را بدین رسالت بشارت داد و توفیق

۱- دربارۀ این بحث دانشمندان شیعه و سنی دچار اختلاف رأی شده‌اند و به همین دلیل از پرداختن به چگونگی این رویداد استنکاف کرده‌اند. لذا تحقیق و تفحص درباره‌ی این واقعه‌ی مهم تاریخی را به مطالعه‌کنندگان محترم واگذار می‌کنیم. (مترجم)

۲- حکایت مطرح شده را اغلب مفسران ذیل سوره‌ی علق و در تفسیر این سوره ذکر کرده‌اند. (مترجم)

یافت نام خود را به عنوان اولین زنی که به اسلام مشرف شده، در صفحات تاریخ ثبت کند.

هیچ زن یا مردی در این مقام عظیم بر خدیجه سبقت نجست. خدیجه (رضی الله عنها) در تمام مراحل زندگی یار و یاور رسول خداρ بود تا این که جان به جان آفرین تسلیم کرد و به لقای الهی پیوست.

حفصه (رضی الله عنها) دختر عمر فاروق

امانت‌دار کتاب الهی (قرآن)

حفصه (رضی الله عنها) بعد از این که همسرش را از دست داد مفتخر شد تا با رسول گرامی اسلامρ ازدواج نماید و در زمره‌ی امهات المؤمنین (مادران مؤمنان) به شمار آید. او همان بانویی است که جبرئیل (بر وارستگی و درستکاری او گواهی می‌دهد) و خطاب به رسول‌خداρ می‌فرماید : ای محمدρ ، حفصه (رضی الله عنها) زنی است شب زنده‌دار که بسیار روزه می‌گیرد و در بهشت همسرت خواهد بود.»[1]

آن بزرگ بانوی مسلمان را خداوند به امانتداری کتاب خویش مفتخر نمود. و تا وقتی که در قید حیات بود از کتاب خداوند (قرآن) محافظت کرد و تمامی تلاش خود را در نگهداری این مهم مبذول داشت.

در آن زمان قرآن بر استخوان‌های کتف شتر یا بر سنگ‌های سفید و مخصوص یا بر چوبه‌ی برگ‌های درخت خرما نوشته می‌شد. به علاوه، اصحاب گرامی رسول‌خداρ سعی می‌کردند با حفظ قرآن، آن را بر دلهای پاک خویش منقوش سازند. در زمان ابوبکر صدیقτ قرآن به طور پراکنده و در چنین مصادری حفظ می‌شد، تا این که تمامی قرآن را در مصحف‌هایی جمع‌آوری کردند و آنها را به عنوان مجموعه‌ای از مصاحف که

۱- مؤلف، نفس حدیث را نقل نکرده است و فقط به صورت جمله‌ی نقلی به بیان مطلب پرداخته است. لذا تخریج حدیث هر چند غیرممکن نیست اما بسیار دشوار است و مجال آن برای این حقیر نمی‌باشد. (مترجم)

کل قرآن را در برمی‌گرفت به ابوبکر صدیقτ سپردند. آن صحابی بزرگوار تا پایان عمر از این مجموعه‌ی مهم محافظت کرد و در آخرین لحظه‌های عمر، این امانت الهی را به عمر فاروقτ سپرد. بعد از شهادت عمرτ آن مجموعه در اختیار حفصه (رضی الله عنها) قرار گفت و نگهداری از این امانت عظیم بدو سپرده شد.

وقتی اسلام در جای جای عالم منتشر شد و شهرهای زیادی توسط مسلمانان فتح گردید، مسلمانان در شهرها و کشورهای مختلف به تعلیم قرآن پرداختند و هر کس با قرائت خاصی قرآن را تلاوت می‌کرد. حذیفه بن یمانτ متوجه اختلاف قرائت میان اصحاب گردید و هراسان نزد عثمانτ ،خلیفهٔ وقت، شتافت.

او خطاب به امیرالمؤمنین عثمانτ فرمود : ای امیرالمؤمنین، قبل از این که این امت در بارهٔ قرآن دچار اختلاف شوند آنها را دریاب...!

عثمانτ نظر حذیفه را تأیید کرد و حفصه دختر عمرτ را احضار نمود و از او خواست تا مجموعه‌ی قرآنی که توسط پدرش به امانت نزد او سپرده شده است را بیاورد تا از آن نسخه‌برداری کنند و قرائتی واحد را در میان مردم رواج دهند.

حفصه (رضی الله عنها) به خواسته‌ی عثمانτ لبیک گفت و مصحف ها را نزد او فرستاد. امیرالمؤمنین دستور داد تا گروهی خاص از صحابه به نسخه‌برداری از این مصاحف همت گمارند.

گروهی که این کار مهم و در عین حال دشوار را عهده‌دار شدند، عبارت بودند از:

1- زید بن ثابت انصاریτ

2- عبدالله بن زبیربن عوامτ

3- سعید بن عاص امویτ

4- عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومیτ

عثمانτ به ارشاد این حضرات پرداخت و فرمود : اگر در قرائتی با زیدبن ثابت اختلاف داشتید و قرائت شما با قرائت او متفاوت بود آن را به لهجه‌ی قریش بنویسید، زیرا قرآن با لهجه‌ی قریش نازل شده است.

نسخه‌برداری از کتاب خدا به بهترین وجه صورت گرفت و قرآن‌های نسخه‌برداری شده به شهرهای مختلف ارسال شد. بدین ترتیب، عثمانτ موفق شد یک قرائت واحد را در تلاوت قرآن مرسوم نماید تا مردم دچار اختلاف نشوند و نسخه‌ی اصلی را که از حفصه (رضی الله عنها) گرفته بود، بدو بازگرداند تا همچنان در حفاظت آن بزرگ‌بانو باشد.

حفصه (رضی الله عنها) تا پایان عمر از هیچ تلاشی در حفظ و نگهداری امانتی که به او سپرده شده بود، دریغ نکرد تا این که از دار فانی رخت بر بست و در بهشت خداوندی به همسرش، رسول‌خداρ پیوست.

بعد از رحلت او این امانت به برادرش عبدالله بن عمرτ سپرده شد.

این مصحف را بعدها مروان بن حکم تصاحب کرد و ...

بریره (رضی الله عنها)

با اسلام عزت یافت

بریره (رضی الله عنها) زنی عاقل و باهوش بود که به عنوان کنیز به خدمتگزاری جمعی از انصار مشغول بود.

با طلوع دین مبین اسلام و با تدابیری که در این دین راستین اندیشیده شده بود عده‌ی زیادی از بردگان و کنیزان آزاد شدند. یکی از تدابیر نجات بخش اسلام قانون مکاتبه بود. طبق این قانون برده یا کنیز ملزم می‌شد در قبال آزادی خود مبلغی را به ارباب خود بپردازد و چنانچه استطاعت پرداخت آن را نداشت، باید به میزان قیمت مصوّب برای ارباب خود کار می‌کرد تا بالاخره به مرور زمان از بردگی نجات می‌یافت. بریره (رضی الله عنها) نیز که از این قانون باخبر بود، خواست به طریقی موجبات رهایی خود را از قید اسارت و بردگی فراهم کند. او نزد اربابان خود رفته، خواسته‌ی خود را مطرح کرد. اما آنان گفتند : ما بر فلان مبلغ قرارداد می بندیم که تو را مکاتب (آزاد) کنیم اما باید همچنان اختیار و سرپرستی تو در دست ما باشد. او عازم خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه (رضی الله عنها) شد و از او درباره‌ی مشکل خود یاری جست.

عایشه (رضی الله عنها) فرمود : به هر قیمتی شده خودم تو را از بردگی می رهانم. بریره گفت : مشکل من فقط مشکل مالی نیست، بلکه علاوه بر این، آنها شرط کرده‌اند در صورتی مرا مکاتب می‌کنند که همچنان صاحب اختیارم باشند.

عایشه (رضی الله عنها) مشکل او را نزد رسول‌خداρ مطرح نمود و از ایشان خواست تا او را مساعدت نمایند. آن حضرتρ فرمود : ای عایشه، تو او را آزاد کن و به شروط آنها توجه نکن. بگذار هر چه می‌خواهند شرط کنند. سپس فرمود : «**الولاء لمن اعتق ولو اشترطوا مائة مرّة .**»

یعنی، «ولایت و سرپرستی برده ، حق همان کسی است که او را آزاد کرده است و هرگونه تبصره و قید بر این قاعدۀ کلی باطل است) و اگر صد بار هم شرط کنند، شرط آنها نافذ نیست.»

بعد از این قضیه، رسول‌خداρ بر منبر رفته، فرمود : «**ما بال اقوام یشترطون شروطاً لیس فی کتاب الله، من اشترط شرطاً لیس فی کتاب الله فشرطه باطل و ان اشترط مائة مرة، فشرط الله أحق و أوثق**»؛ یعنی، چه شده است گروهی را که برخلاف کتاب خداوندی (قرآن) به شرط و شروط می‌پردازند. (بدانید) هر شرط (یا تبصره‌ای) که مستند به کتاب الهی نباشد، اگر صد مرتبه هم تکرار شده باشد، باز باطل است و نافذ نیست. همانا شروط خداوندی مطمئن‌تر و به صواب نزدیکتر است.

خلاصه این که عایشه‌ی صدیقه (رضی الله عنها)، دختر ابوبکر صدیقτ ،آن بانوی بزرگوار را از بند اسارت و بردگی رهانید و بدین ترتیب، طبق قاعده‌ی کلی که رسول‌خداρ مطرح کرده بود، ولایت و سرپرستی او را عهده‌دار شد. بدین ترتیب، بریره (رضی الله عنها) واسطه شد تا این قاعده‌ی کلی «**الولاء لمن اعتق**» توسط رسول‌خداρ صادر گردد.

***

همسر بریره (رضی الله عنها) نیز، برده‌ای بود به نام مغیث که علاقه‌ی وافری به بریره داشت و به او عشق می‌ورزید. بالعکس بریره نه تنها به او علاقه‌ای نداشت بلکه به

شدت از او متنفربود. هنگامی که از نعمت آزادی برخوردار شد و از قید بردگی رهایی یافت، رسول‌خداρ او را مختار کرد که یا با مغیث به ادامۀ حیات بپردازد یا اگر علاقه‌ای به او ندارد، هم اکنون از او جدا شود و زندگی جدیدی را شروع کند.

بریره (رضی الله عنها) عرض کرد : ای رسول‌خداρ من علاقه‌ای به ادامه زندگی با مغیث ندارم و اگر دنیا را هم به من بدهید، حاضر نخواهم شد یک لحظه با او زندگی کنم!

از آن طرف مغیث، مجنون‌وار به دنبال بریره (رضی الله عنها) بود و حتی در کوچه پس‌کوچه‌ها مخفی می‌شد تا فرصتی را فراهم آورد و بتواند به نحوی با او ارتباط برقرار کند. او سعی می‌کرد تا با سخن گفتن با بریره او را به ادامه ی زندگی با خود تشویق کند اما او سماجت به خرج می‌داد و حاضر نمی‌شد به خواسته‌های او تن دهد.

رسول‌خداρ که شاهد عشق وافر مغیث نسبت به بریره بود نگاهی به عموی خود عباس افکند و فرمود : ای عباس، «جای تعجب است که مغیث به کسی عشق می‌ورزد که او کوچکترین علاقه‌ای بدو ندارد و حتی از او نفرت دارد!»

آن حضرتρ به بریره (رضی الله عنها) توصیه فرمود که به خواستۀ همسرش تن در دهد و زندگی را از نو با او شروع کند. اما او عرض کرد : ای رسول‌خداρ ، آیا مرا بدین مسأله دستور می‌فرمایی؟

آن بزرگوارρ فرمود : نه، من تو را امر نمی‌کنم بلکه فقط وساطت می‌کنم تا پیوند شما از نو برقرار گردد.

بریره (رضی الله عنها) گفت : اگر دستور نیست، من نیازی بدو ندارم و حاضر نیستم با او ادامه حیات دهم .

بدین ترتیب، دومین مسأله‌ای را که او واسطه شد تا مطرح شود، این بود که وقتی کنیزی آزاد شد، مختار است همسر خود را که او نیز، غلام است، ترک گوید یا به همان منوال گذشته به ادامهٔ زندگی با او بپردازد.

***

بریره (رضی الله عنها) در خانه‌ی عایشه (رضی الله عنها) سکنی گزید و در همان جا به مساعدت و همکاری با ام‌المؤمنین پرداخت.

یکی از مسلمانان مقداری گوشت به عنوان صدقه به بریره (رضی الله عنها) بخشید و آن بزرگ بانو آن را پخت و بر سفره نهاد.

عایشه (رضی الله عنها) با استناد به این که بر پیغمبر و اهل وعیال ایشان خوردن صدقه جایز نیست از خوردن آن گوشت ابا ورزید. رسول‌خداρ از راه رسید و متوجه شد که گوشتی پخته شده بر سفره گذاشته شده است، اما هیچ‌کس ایشان را به خوردن آن تعارف نمی‌کند.

آن حضرتρ قضیه را جویا شد و فهمید که این گوشت صدقه‌ای است که برای بریره (رضی الله عنها) آورده‌اند. آن حضرتρ فرمود : این گوشت برای بریره (رضی الله عنها) صدقه محسوب می‌شود اما برای ما هدیه به حساب می‌آید. آنگاه مقداری از آن گوشت را میل فرمود.

درواقع این سوّمین مسأله‌ای بود که بریره (رضی الله عنها) واسطه و عاملی شد برای مطرح شدن آن .

***

به مرور زمان، این بزرگ بانوی مسلمان از مقام و منزلت والایی در نزد مسلمانان برخوردار گردید و (با توجه به این که مدت مدیدی را در خانهٔ رسول‌خداρ سپری کرده

بود) همواره مورد عنایت بزرگان و مسلمانان صاحب مقام بود. آنها در مجالس به بحث و گفتگو با او می‌پرداختند و از او کسب فیض می‌نمودند.

او با ذکاوت و زیرکی دریافته بود که احتمالاً عبدالملک بن مروان در آینده سردمدار حکومت می گردد. به همین خاطر، تدبیری اندیشید تا به نحوی به نصیحت و ارشاد او بپردازد. به همین منظور، روزی فرصت را غنیمت شمرد و به عبدالملک گفت : در تو خصوصیات و ویژگی‌هایی را می‌بینم که نشان می‌دهد لیاقت این را داری که زمام حکومت را به دست‌گیری، اما مواظب باش که اگر چنین شد خون کسی را به ناحق نریزی! زیرا من از رسول‌خدا ρ شنیده‌ام که فرمود : «**ان الرجل لیدفع عن باب الجنة بعد ان ینظر الیه بملء محجمه من دم یریقه من مسلم بغیر حق**»؛ یعنی، «کسی که حتی به مقدار ذرّه‌ای خون مسلمان را به ناحق بریزد از بهشت خداوند محروم خواهد شد.»

بریره (رضی الله عنها) با این تدبیر عبدالملک را نصیحت کرد تا از ریختن خون مسلمانان به ناحق پرهیز کند. او نسبت به دین و جامعه احساس مسؤولیت می‌کرد و امر به معروف را وظیفهٔ خود می‌دانست و...

تجیفه (رضی الله عنها)

به مناظره با عمر فاروقτ می‌پردازد

در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمرτ ، ابوعبیده بن جراح «امین الامه» فرماندار شام بود. اما آنچه مسلم است این که عمرτ شخصیتی حساس، قاطع و دقیق در امور حکومتی خویش بود. او تمام تلاش خویش را مبذول می‌داشت تا فرامین و دستورات اسلامی مو به مو اجرا گردد.

خلیفه‌ی رسول‌خداρ عازم شام گردید تا بر احوال مردم آن دیار واقف شود و فرمانروایی را که بر آنها گماشته بود، محک بزند.

شنیده بود که از طرف پادشاه روم، هدیه‌ای به خانه‌ی ابوعبیده ارسال شده است و همین، او را کنجکاو کرده بود تا دلیل ارسال هدیه را آن هم از طرف یک پادشاه قدرتمند به یک فرمانده‌ی اسلام بررسی کند.

به همین منظور آن حضرتτ به خانه‌ی ابوعبیده تشریف فرما شد تا موضوع را بررسی کند. ابوعبیدهτ همسری داشت به نام تجیفه (رضی الله عنها) که او نیز، زنی امانت‌دار و لایق بود.

آن دو مشغول صحبت کردن بودند که ناگهان تجیفه (رضی الله عنها) وارد مجلس آنان شد. به محض این که چشم فاروقτ به تجیفه افتاد با لحنی اعتراض‌آمیز گفت : آیا تو همسر ابوعبیده هستی؟ او عرض کرد؛ آری، خودم هستم. فاروقτ فرمود : به خدای سوگند که بدبخت خواهم کرد! تجیفه (رضی الله عنها) با تعجب پرسید؛ منظورت منم؟

امیرالمؤمنین فرمود : آری! به خدای سوگند که بدبخت خواهم کرد! آن وقت بود که تجیفه به اصل قضیه پی برد و فهمید که علت عصبانی بودن عمرτ ، همان هدیه‌ای است که از طرف پادشاه روم ارسال شده است. سپس شروع به توضیح دادن مطلب کرد و در پایان گفت : «ای امیرالمؤمنین، بدان و آگاه باش که شما با تمام عزت و اقتدار خود قدرت بدبخت کردن مرا نداری .»

این جسارت تجیفه (رضی الله عنها) همسر او را عصبانی کرد به طوری که به اعتراض علیه او برخاست و خطاب به امیرالمؤمنین گفت : آری! ای امیرمؤمنان، خداوند تو را معین کرده است که او را بدبخت کنی. چنین زنی باید ادب شود. او حقش است که بدبختش کنی!

تجیفه (رضی الله عنها) برای بار دوم با کمال جرأت و شهامت عرض کرد؛ نه! به خدای سوگند که او این قدرت را ندارد که مرا بدبخت کند.

عمرτ با تعجب پرسید : تو که با این شهامت صحبت می‌کنی، بگو: پشتوانۀ تو کیست؟ چه کسی تو را از دست من در امان نگه می‌دارد؟

اینجا بود که او لب به سخن گشود و با سخنان شیوا و منطقی خود، عمرτ را منقلب کرد. این بزرگ بانوی مسلمان خطاب به فاروقτ فرمود : هان! بگو: آیا تو قدرت داری اسلام را از من سلب کنی؟! آیا می‌توانی اسلام را از قلب من بیرون آوری؟!

عمرτ فرمود : نه! به خدای سوگند که قدرت چنین کاری را ندارم.

تجیفه (رضی الله عنها) عرض کرد: منظورم همین است؛ بدبختی من زمانی است که اسلام راستین از قلب من سلب گردد و دینی دروغین جایگزین آن شود. تا وقتی که مسلمان و تسلیم اوامر الهی باشم، بدبختی به سراغم نخواهم آمد و با اسلام عزتمند خواهم بود. با این وجود هر بلایی غیر از شرک بر سرم آید، ناچیز خواهد بود.

این سخنان آنچنان در ذهن و فکر عمرτ تأثیر گذاشت که آن حضرت عصبانیت خویش را فراموش کرد و پی برد که آن زن در اوج ایمان و قله‌های سعادت قرار گرفته است.

اکنون که خشم عمرτ فروکش کرده بود و آرامش یافته بود، خطاب به تجیفه (رضی الله عنها) فرمود : خداوند تو را رحمت کناد! بدرستی از چنان ایمانی برخوردار شده‌ای که از تو جدایی ناپذیر است و مطمئنم چنین ایمانی تو را تا فردوس برین قرین و رهنمون خواهد بود. بدین ترتیب، تجیفه که مورد خشم عمرτ قرار گرفته بود با هوشیاری خود توانست اعتماد امیرمؤمنان را جلب کند. ناگفته نماند ابوعبیدهτ یکی از ده نفری است که به جنت بشارت داده شده است.

جویریه (رضی الله عنها) دختر حارث

رسول‌خداρ را بر پدرش ترجیح می‌دهد

حارث بن ابی‌ضرار خزاعی رئیس قبیله‌ی بنی مصطلق بود. او که به سربازان جنگی و قدرت نظامی خود فریفته شده بود، تصمیم گرفت سپاهی گرد آورد و علیه مسلمانان حمله‌ور شود. او با غرور فراوان لشکری را در محلی به نام «مریسیع» گردآوری نمود تا در یک موقعیت مناسب مسلمانان را مورد هجوم قرار دهد.

در آن زمان مسلمانان اقتدار یافته بودند و مقتدرانه از کیان اسلام دفاع کردند. به همین خاطر به محض این که رسول‌خداρ از نقشه‌ی شوم حارث باخبر گردید قبل از این که او بدانها حمله‌ور شود، خود لشکری فراهم آورد و قبیله‌ی بنی مصطلق را غافلگیر کرد.

حارث که دید در مقابل سپاهی قرار گفته که دفاع و مقاومت در برابر آن امکان‌پذیر نیست، ترس و وحشت سراسر وجود او را فراگرفت. او ناچار بر اسب خویش سوار شد و از میدان نبرد متواری گشت. جویریه که شاهد فرار پدرش بود با تعجب پرسید؛ چرا فرار می‌کنی؟ بایست و مقاومت کن! او گفت : دخترم، لشکری بر ما حمله‌ور شده است که ما توان مقاومت در برابر آنها را نداریم.

با فرار حارث، سپاه اسلام بر قبیله‌ی او فائق آمد و توانست همه آنها را به اسارت بگیرد. زنان بنی مصطلق و از جمله دختر رئیس قبیله (جویریه) نیز، به اسارت مسلمانان گرفتار آمدند.

وقتی حارث شنید که دختر او اسیر شده و به زودی به عنوان کنیز و برده در اختیار یکی از مسلمانان قرار خواهد گرفت، ناراحت شد و دچار عذاب وجدان گردید. او عازم مدینه شد تا به هر نحوی شده است، دخترش را از اسارت برهاند.

در مدینه نزد رسول‌خداρ رفت و گفت : ای رسول‌خدا، من رئیس قبیله‌ام هستم و می‌دانی که در میان قومم از اعتبار و جایگاه بلندی برخوردارم. تو خود می‌دانی که دخترم جویریه به اسارت سپاهت درآمده است و من آمده‌ام که خواهش کنم او را به هر قیمتی شده ، آزاد نمایی. من حاضرم هر چه فدیه و پول در قبال او تقاضا می کنید، بپردازم.

ای رسول‌خدا، دخترم آبرومند است و شایسته نیست که دختری همچون او کنیز و برده گردد...

رسول‌خداρ با شنیدن سخنان او فرمود : اشکالی ندارد، ما او را به اختیار خودش وا می‌گذاریم تا سرنوشت خود را انتخاب کند .

حارث گفت : شما نهایت احسان را بر او روا داشته‌اید.

او از این گفتهٔ رسول‌خداρ خوشحال شد و مطمئن بود که دخترش آزادی و پدرش را بر اسارت و رسول خداρ ترجیح خواهد داد و بدو خواهد پیوست. او با چنین تصوری نزد دخترش رفت و او را به آنچه رسول‌خداρ فرموده بود، بشارت داد. براستی جویریه چه کسی را انتخاب خواهد کرد؟ او کدامین را ترجیح خواهد داد؟

بالاخره حارث از دخترش پرسید : دخترم، این مرد ،رسول خداρ ، تو را به اختیار خود واگذاشته تا مسیر زندگیت را تعیین نمایی. آیا مرا انتخاب می‌کنی یا ترجیح می‌دهی با رسول‌خداρ بمانی؟ البته این سوال حارث با نوعی خواهش آمیخته بود و درواقع او از دخترش خواهش می‌نمود تا با او برود و برای او (به زعم خودش) رسوایی به بار نیاورد.

به هر حال، جویریه (رضی الله عنها) نگاهی معنی‌دار به پدر افکند و چند لحظه‌ای به فکر فرو رفت. او به این فکر می‌کرد که پدرش را سرافراز کند یا به رسول‌خداρ بپیوندد. او همچنان صفات پسندیده و محاسن اخلاقی رسول‌خداρ را در ذهن خود مرور می‌کرد و از آن طرف به سخنان پدرش نیز، فکر می‌کرد. بالاخره جویریه (رضی الله عنها) تصمیم گرفت. او به این نتیجه رسید که رسول‌خداρ از تمام دنیا و آنچه در دنیا هست برای او ارزشمندتر و مفیدتر خواهد بود.

به همین خاطر، با شهامت خطاب به پدرش گفت : من رسول‌خداρ را ترجیح می‌دهم! جویریه (رضی الله عنها) رسول‌خداρ را بر پدرش ترجیح داد و آن حضرت نیز، او را از اسارت رهانید و آزادش کرد. سپس رسول‌خداρ با او ازدواج کرد و تمام قبیله‌اش را به عنوان کابین و مهریه‌ی او آزاد نمود. عایشه (رضی الله عنها) می‌فرماید : هیچ زنی را ندیدم که این چنین برای قبیله‌اش سودمند و مایه برکت قرار گیرد.

ام‌المؤمنین «جویریه» (رضی الله عنها) بانویی متقی و پرهیزگار گردید که اغلب روزه‌دار و شب‌زنده‌دار بود. در وصف تقوا و عبادت‌های او، احادیثی ذکر شده است که مبیّن مقام شامخ و اخلاص ویژه‌ی او بعد از ازدواج با رسول‌خداρ می‌باشد.

اسما (رضی الله عنها) دختر ابوبکر صدیق «۱»

ابوبکر صدیقτ با تجارت و داد و ستد گذران عمر می‌کرد و از همین طریق ثروتی نیز، فراهم آورده بود. در بدو امر چون بیشتر افرادی که به دین اسلام می‌پیوستند، افرادی فقیر و حتی برده بودند، فقر اقتصادی در مسلمانان کاملاً محسوس بود.

ابوبکر صدیقτ که مشرف به دین اسلام گردید این نیاز را احساس کرد و به همین خاطر تمام اموال خود را در راه خدا و رسولش هدیه و مصروف نمود.

وقتی پیامبرρ اعلام کرد که هر کس در حد توانایی خود نیازهای اقتصادی مسلمانان را برآورده کند، ابوبکرτ هر چه مال و ثروت اندوخته بود، خدمت آن حضرتρ برد تا ایشان خود در مال او تصرف کنند.

رسول‌خداρ پرسید: ای ابوبکر، آیا برای زن و فرزندانت چیزی باقی گذاشته‌ای؟ او عرض کرد : «خدا و رسول او برای آنها کافی است! من هیچ مالی نزد آنها باقی نگذارده‌ام.»

ابوقحافه، پدر ابوبکرτ ،که هنوز مسلمان نشده بود از این امر بسیار ناراحت و عصبانی شد و برای مطمئن شدن از این قضیه رهسپار خانۀ او گردید. ابوقحافه مردی کهنسال بود که بینایی خود را از دست داده بود و برای انجام کارهای شخصی مجبور بود از دیگران کمک بگیرد.

به هر حال، فردی دست ابوقحافه را گرفت و او را تا خانه‌ی پسرش راهنمایی کرد. اسما (رضی الله عنها) که یکی از نوادگان او بود از او پذیرایی کرد و اکرامش نمود.

ابوقحافه از روی دلسوزی و ترحم گفت : شنیده‌ام پدرتان بر شما ظلم روا داشته و شما را از اموال خود محروم ساخته است.

او کار پسرش را ظلم تلقی می‌نمود و معتقد بود ابوبکرτ نسبت به فرزندان خود بی توجه شده است. وی که هنوز در شرک و بت‌پرستی به سر می‌برد، انفاق و خرج کردن مال و ثروت را بدین‌گونه، فاجعه و مصیبت تلقی می‌کرد.

آیا اسما (رضی الله عنها) هم، چنین برداشتی از کار پدرش داشت؟

خیر اسما (رضی الله عنها) با ذکاوت و درایت، پدربزرگش را قانع کرد تا باعث اخلال در کار پدرش نشود. آری! او خطاب به پدر بزرگش گفت : آنچه شنیده‌اید صحت ندارد؛ هر چند مقداری از اموال خود را آنگونه انفاق کرده است، اما مقدار مالی هم که برای ما لازم بوده ، باقی گذاشته است.

برای این که پدربزرگش را مطمئن سازد، سنگ‌های کوچکی تقریباً به شکل و اندازهٔ پول رایج آن زمان (درهم و دینار) در کیسه‌ای گرد آورد و آن را در همان جایی گذاشت که پدر بزرگوارش معمولاً پول‌های خود را در آن جا نگهداری می‌کرد. اسما (رضی الله عنها) دست ابوقحافه را گرفت و نزد آن کیسه‌ی پر از سنگ برد و فرمود : این مقدار پول را پدرمان برای ما باقی گذاشته است.

پدربزرگ او که نابینا بود به اصل قضیه پی نبرد و تصور کرد درهم و دینار است. به این صورت او آرام گرفت و گفت : با وجود این، اشکالی در کار ابوبکر نمی‌بینم؛ چون همین مقدار شما را کافی است.

اسما (رضی الله عنها)، همان شیرزنی است که با هوشیاری تمام این چنین به پشتیبانی پدرش می‌پردازد. او بعد از این که اسلام را پذیرفته بود آنچنان در عقیده‌ی خویش راسخ شد که تا سر حد مرگ از اسلام و کیان اسلام به دفاع پرداخت...

اسما (رضی الله عنها) دختر ابوبکر صدیق «۲»

و تلاش‌های بی‌دریغ او در راه هجرت

آفرین بر اهل بیت ابوبکرτ که افتخارآفرینان جهاد و جانفشانی در راه خدا بودند. آفرین بر چنین خانواده‌ای که افتخار آفرینان تاریخ شدند. ابوبکرτ خود اولین مردی است که به دین اسلام مشرف می‌شود و این افتخاری است بس عظیم که عاید آن بزرگوار شد. او در بخشش و سخاوت از سرآمدان روزگار بود و در فضل و نیکی حریف نداشت. فرزند او عبدالله، کودکی است که اخبار و احوالات قریش و قریشیان را در بحرانی‌ترین مراحل هجرت نبوی به رسول‌خداρ اطلاع می‌دهد.

دخترش عایشه (رضی الله عنها) که مفتخر به همسری با رسول‌خداρ و در نهایت ملقب به ام‌المؤمنین گردید نیز، در علم و فقاهت به مرحله‌ای رسید که بزرگان صحابه از او کسب فیض می‌نمودند.

در این جا، به زندگی اسما (رضی الله عنها) که از بزرگ‌زنان عصر رسولρ بود، می‌پردازیم :

وقتی رسول‌خداρ به همراه ابوبکر صدیقτ برای هجرت به مدینه عزم نمود، اسما (رضی الله عنها) بیست و پنج سال بیش نداشت.

آن حضرتρ نزد ابوبکر صدیق آمد و او را از برنامه‌ی هجرت خود آگاه نمود. ابوبکرτ با اشتیاق کامل پذیرفت که همراه آن بزرگوار به اجرای برنامه‌های ایشان بپردازد.

آن دو مخفیانه و بدون این که کسی متوجه شود از مکه خارج شدند و در غار «ثور» موقتاً مخفی شدند.

سران قریش خیلی زود از نبود آن دو بزرگوار در مکه آگاه شدند و به تکاپو افتادند. آنها مصرّانه به جستجوی آن دو پرداختند، اما هیچ اثری از آنها نیافتند.

وقتی ناامید شدند، برای «سر» آن دو، جایزه ای تعیین نمودند و اعلام کردند هر کس آن دو را اسیر کند یا آنها را بکشد از جایزه‌ی هنگفتی برخوردار خواهد شد.

در چنین جو متشنّج و هولناکی باید اسما (رضی الله عنها) انجام وظیفه می‌نمود. رسول‌خداρ او را موظف کرده بود که از طریق زنان قریش به جمع‌آوری اطلاعات بپردازد و رسول‌خدا را از اوضاع و احوال مکه باخبر سازد.

علاوه بر این، او وظیفه داشت که توشه و آب و غذای آن دو بزرگ مرد را تهیه نماید.

به هر صورتی بود اسما (رضی الله عنها) با کمک برادرش عبدالله و عامر بن فهیره که خدمتگزار آنان بود، کار خود را به نحو احسن انجام می‌داد و با تمام مشکلات و بحران‌های موجود، با جرأت تمام و بدون هیچ ترسی به مساعدت و یاری رسول‌خداρ می‌پرداخت.

تاکتیکی که اسما (رضی الله عنها) برای پیشبرد کار خود در نظر گرفته بود، این بود که او خود، از طریق ارتباط با زنان قریش و عبدالله که کودکی بیش نبود با رفت و آمد میان مردان و استراق سمع، اطلاعاتی را از اوضاع و احوال دشمنان جمع‌آوری می‌کردند و با مقداری آب و غذا عازم غار ثور می‌شدند. اما رفتن آنها نیز، با خطراتی مواجه بود. به همین خاطر آنها از عامر بن فهیره درخواست کردند تا گله‌ی گوسفندان خود را به مکان موردنظر آنها روانه کند. آنها نیز در میان گوسفندان مخفی می‌شدند و با مشکلات فراوان، به هر نحوی بود، خود را به غار می‌رساندند و انجام وظیفه می‌نمودند.

سه روز گذشت و همچنان رسول‌خداρ به همراه ابوبکر صدیقτ در غار مخفی بودند و به اسما (رضی الله عنها) مأموریت‌هایی را واگذار می‌کردند و او نیز با کمال میل و با شهامت تمام از عهده‌ی آنها برمی‌آمد.

روز به روز، دایره تنگ‌تر می‌شد و قریشیان بر تهدید خویش می‌افزودند. چون آنها پس از تلاش‌های طاقت‌فرسا نتوانستند رسول‌خداρ را بیابند از شدت خشم و ناراحتی به هر کاری دست می‌زدند. در این میان ابوجهل از همه عصبانی‌تر بود، تا جایی که از فرط عصبانیت به خانه‌ی ابوبکرτ رفت و با شدت درب خانه را کوبید. اسما (رضی الله عنها) که در خانه بود درب را باز کرد و دید که ابوجهل پشت در ایستاده است. او که خشم و غضب در چشمان او موج می‌زد از اسما پرسید :

ای دختر ابوبکر، پدرت کجاست؟

اسما (رضی الله عنها) فرمود : نمی دانم .

ابوجهل فریاد زد : پدرت کجاست؟

اسما (رضی الله عنها) با آرامش تمام فرمود : گفتم که نمی‌دانم!

ابوجهل که به شدت ناراحت بود، وقتی این وقار و شهامت را در اسما (رضی الله عنها) دید بر عصبانیت او افزوده شد و سیلی محکم و ناجوانمردانه‌ای را بر صورت آن بزرگ بانو نواخت. اسما (رضی الله عنها) نگاهی تحقیرآمیز بدو افکند و با بی‌توجهی تمام درب را به روی آن ظالم بست.

هیچ رنج و زحمتی مانع انجام وظیفه‌ی اسما (رضی الله عنها) نمی‌شد. با وجود این که مدتی نگذشته بود که سیلی ظالمانه‌ای از ابوجهل دریافت نموده بود، آماده می شد تا به مأموریت خویش بپردازد. او با احتیاط کامل اطراف خویش را کاوش کرد تا کسی متوجه او نشود. وقتی خواست بار و بنه را بر روی شتر ببندد تا آن را سالم به مقصد برساند چیزی نیافت. چون چاره‌ای نداشت پارچه‌ای که بر کمر بسته بود باز کرد و آن

را نصف نمود. (در آن زمان مرسوم بود که زنان پارچه‌ای را به نام نِطاق بر کمر می‌بستند) نیمی از آن را بر کمر بست و با نیمی دیگر، بار و بنه را بست و راهی غار ثور شد.

در آن جا بار را از شتر پایین آورد و در همان حین رسول‌خداρ متوجه کار او شد و فرمود : **ابدلک الله عزوجل بنطاقک هذا نطاقین فی الجنه** «یعنی، خداوند تو را در قبال نطاقی که این چنین نمودی، دو نطاق در بهشت ارزانی نماید.» و از این جا بود که اسما (رضی الله عنها) به «ذات نطاقین» ملقب گردید. لقبی که برای همیشه بدان افتخار می‌کرد، و مردم نیز او را بدان می‌خواندند.

بعد از چند روز تلاش طاقت‌فرسای اسما (رضی الله عنها)، رسول‌خداρ به همراه ابوبکر صدیقτ از غار بیرون آمدند و عازم مدینه شدند. اسما (رضی الله عنها) نیز با خاطری جمع به مکه برگشت.

او بی‌قرار منتظر بود تا خبر رسیدن رسول‌خداρ و یار او را به مدینه بشنود. بالاخره انتظارش به پایان رسید و بدو خبر دادند که آن دو ابرمرد تاریخ به مدینه رسیده‌اند. او با شنیدن این خبر سراپا شادی و سرور گردید و خانواده‌اش را بدان بشارت داد و آنها نیز، در شادی با او سهیم شدند.

با وجود این، اسما (رضی الله عنها) آرزو می‌کرد تا موقعیت فراهم گردد و بتواند او نیز به رسول‌خداρ بپیوندد. و این آرزوی او نیز، تحقق یافت و همراه خواهرش عایشه (رضی الله عنها) و برادرش عبداللهτ با کاروانی که بعدها همین کاروان مشعل هدایت را به سراسر گیتی گستراند، رهسپار مدینه شدند.

اروی (رضی الله عنها) دختر عبدالمطلب

اروی (رضی الله عنها) دختر عبدالمطلب و عمه‌ی رسول‌خداρ بود. پسر او طلیب بن عمیر در همان ابتدا که هنوز تعداد مسلمانان به چهل نفر نرسیده بود و اسلام مخفیانه تبلیغ می‌شد، به دین مبین اسلام مشرف گردید.

او زمانی که رسول خداρ در خانه‌ی ارقم بن ابوالأرقم مخزومی موسوم به «دارالارقم» مخفیانه دین اسلام را تبلیغ می‌نمود، نزد رسول‌خداρ شرف حضور یافت و به او و رسالت ایشان ایمان آورد. دایی او، حمزهτ نیز، قبل از او به دین اسلام شرفیاب شده بود.

طلیب، نزد مادرش رفت و اعلام کرد که اسلام را پذیرفته و به محمدρ ایمان آورده است. مادرش با شنیدن این حرف نگران شد، چرا که او شاهد رفتار بی‌رحمانه‌ی قریشیان نسبت به مسلمانان بود و می‌دانست که پسرش نیز از این آزارها در امان نخواهد ماند.

اروی (رضی الله عنها) با تمام این مسائل با اعتماد به نفس، خطاب به پسرش گفت : پسرم، تو شایسته‌ترین فردی هستی که می‌تواند از برادرم حمزه حمایت کند و او را یاری رساند. به خدای سوگند! اگر من توانایی مردان را می‌داشتم بدون تردید رسالت محمدρ را می‌پذیرفتم و با تمام وجود از کیان این دین حمایت می‌نمودم. اما ما زنان،

توان جسمی چندانی نداریم و از عهده‌ی آزار و اذیت قریشیان بی‌رحم بر نمی‌آییم. طلیب مادرش را تسلی می‌داد و به او توصیه می‌کرد که اسلام را بپذیرد.

او خطاب به مادرش گفت : در حالی که دایی‌ام، حمزه، اسلام را پذیرفته است و من نیز، مشرف به اسلام شده‌ام چه چیزی مانع می‌شود که تو از اسلام سرباز زنی؟

طلیب علاقه‌ی وافری داشت تا مادرش مسلمان شود. او مادرش را سوگند می‌داد و از او خواهش می‌نمود که کلمه‌ی طیبه‌ی «لا اله الا الله» را بر زبان جاری کند و تسلیم اوامر الهی گردد. بالاخره اروی تحت تأثیر سخنان پسرش قرار گرفت و مسلمان شد. او و پسرش بعد از قبول اسلام از مدافعان و حامیان واقعی رسول‌خداρ شدند.

اروی در قول و عمل از رسول‌خداρ حمایت می‌نمود و پسرش را نیز، بدین امر تشویق می‌کرد. طلیب، با ایمان خاصی که پیدا کرده بود، روزی شنید که ابوجهل، رسول‌خداρ را دشنام می‌گوید، به شدت ناراحت شد و به او حمله‌ور شد تا این که او را زخمی نمود.

این کار او خشم ابوجهل صفتان را برانگیخت و باعث شد شدیدترین شکنجه‌ها را بر او روا دارند.

این درماندگان بدبخت که در مقابل ایمان چنین دلاور مردی به تنگ آمده بودند، نزد مادرش رفتند تا از طریق او مانع کارهای پسرش شوند.

آنها خطاب به اروی گفتند : مواظب پسرت باش! اگر از حمایت محمد دست بر ندارد از دست ما جان سالم بدر نخواهد برد.

آنها خیال می‌کردند با چنین سخنانی رعب و ترس در دل اروی ایجاد خواهد گردید و باعث خواهد شد که او به خاطر دلسوزی و شفقت مادرانه نگذارد فرزندش قربانی محمدρ و رسالت او گردد. او برخلاف تصور آنها، بدون هیچ‌گونه توجه و عنایتی به تهدیدات آنها، فرمود : حمایت او از برادرزاده‌ام (رسول‌خداρ) از نظر من بسیار مطلوب

و پسندیده است و این بهترین کاری است که او می‌تواند انجام دهد. او از کسی حمایت می‌کند که به حق از جانب خداوند مبعوث گردیده و برای ارشاد و هدایت امت فرستاده شده است.

ابوجهل سیرتان به ایمان و شهامت آن بزرگ بانو نیز، پی بردند و فهمیدند که با چنین ایمانی، کاری از پیش نخواهند برد. آنها متوجه شدند که نه تنها اروی از تهدیدات آنها نمی‌هراسد، بلکه او، خود، فرزندش را تشویق می‌کند تا در راه اسلام و رسول‌خداρ جان فشانی نماید.

برای یک مادر، شکنجه و آزار فرزندش از هر چیزی ناگوارتر است اما چه چیزی باعث شده بود، اروی اینگونه بی‌محابا، آنهم در حالی که می‌دانست هر لحظه ممکن است، فرزندش جان خود را از دست بدهد، به حمایت و دفاع از رسول‌خداρ بپردازد؟

بدون شک، این ایمان و اخلاص او بود که به او تا این حد اعتماد به نفس می‌بخشید و باعث می‌شد بی‌باکانه در مقابل کفار سرکش، بی‌پروا باشد.

ام ایمن (رضی الله عنها) در فراق وحی می‌گیرد

امایمن (رضی الله عنها)، بَرَکه دختر ثعلبه ، اصالتا اهل حبشه بود و نزد رسول‌خدا از احترام خاصی برخوردار بود. بعد از این که رسول‌خدا از نعمت مادر محروم گردید او حضانت و نگهداری ایشان را بر عهده گرفت و به همین خاطر آن حضرتρ او را مادر خطاب می‌کرد و می‌فرمود : «**ام ایمن، امی بعد امی**»؛ یعنی، «ام ایمن، مادر دومم است». گاهی نیز، می‌فرمود : «**هذه بقیة اهل بیتی**»؛ یعنی، «او باقیمانده از خانواده‌ی من است».

ام ایمن (رضی الله عنها) قبل از ظهور اسلام، همسرش «عبید بن زید» را از دست داد و با پسرش «ایمن» تنها ماند.

او نیز، در جنگ خیبر همسنگر رسول‌خداρ شد و در همین غزوه جام شهادت را نوشید. از آن به بعد ام ایمن (رضی الله عنها) جز رسول‌خداρ هیچ سرپرستی نداشت.

آن حضرتρ درباره‌ی او فرمود : «هر کس دوست دارد با یک زن بهشتی ازدواج کند، پس با امایمن ازدواج کند.» بدین گونه، آن بزرگ بانو سعادت یافت از زبان مبارک رسول‌خداρ به بهشت خداوندی بشارت داده شود.

زید بن حارثه با شنیدن سخن آن حضرتρ فرصت را غنیمت شمرد و پیوند زناشویی را با امایمن برقرار نمود که حاصل این ازدواج مبارک فرزندی بود به نام اسامه.

رسولρ علاقه‌ی شدیدی به زید و پسرش اسامه داشت و با لیاقتی که در آن دو می‌دید آن دو را معمولاً فرمانده و امیر سپاه اسلام قرار می‌داد.

مردم، زید بن حارثهτ را «حبّ» رسول‌اللهρ و اسامه را «حِبّ ابن حِبّ» خطاب می‌کردند. («حِبّ» در زبان عرب، معشوق و دلبر را گویند و این عبارت، بیانگر این بود که رسول‌خداρ به شدت دوستدار آن دو بود و صمیمانه به آنها عشق می‌ورزید.

خانوادۀ زید همواره در جهاد و میدان‌های نبرد حضور داشتند تا جایی که حتی ام ایمن (رضی الله عنها) که به کهولت رسیده و دچار ضعف و ناتوانی جسمی شده بود نیز، در غزوه‌ی احد شرکت کرد و در جنگ خیبر هم رسول‌خدا را همراهی نمود. او همچون دیگر زنان مجاهد به کمک مجروحان می‌شتافت و خدمات پشت خط مقدم جبهه، شامل آب دادن به مجاهدان خسته و... را انجام می‌داد. ناگفته نماند که او از جمله مادرانی است که به همراه فرزندش در غزوه‌ای همراه رسول‌خداρ شرکت کرد و از نزدیک شاهد شهادت و جان نثاری جگرگوشه‌اش بود.

***

ام ایمن (رضی الله عنها) در حالی که روزه‌دار بود، بدون این که ظرف آبی بردارد عازم سفر (هجرت) شد. در بین راه تشنگی بر او غالب آمد و توان رفتن را از او گرفت. آنقدر عطش بر او غالب آمده بود که نزدیک بود از تشنگی هلاک گردد. ناگهان مقداری آب «شیرمانند» از آسمان بر او فرود آمد و او از آن آب میل فرمود. نقل شده که او گفته است : بعد از نوشیدن آن آب گوارا هیچگاه دچار عطش نشدم و در مسافرت‌های تابستانه در حالی که گرما طاقت‌فرسا بود، روزه می‌گرفتم اما به هیچ وجه، احساس تشنگی به من دست نمی‌داد.[۱]

***

۱- درباره‌ی کرامات و فضائلی اینچنین، میان علما اختلاف است و هر چند عده‌ی زیادی آن را می‌پذیرند اما گروهی از اندیشمندان یا در این باره سکوت می‌کنند یا به کلی آن را رد می‌کنند. (مترجم)

تا زمانی که رسول‌خداρ در قید حیات بود همواره مراقب ام ایمن (رضی الله عنها) بود و هر چند وقت به خانه‌ی او می‌رفت و احوال او را جویا می‌شد.

بعد از رحلت آن حضرت، ابوبکرτ به تبعیت از ایشان و برای همدردی با ام ایمن (رضی الله عنها) به همراه عمرτ به خانه‌ی ام ایمن (رضی الله عنها) می رفتند.

با وارد شدن آن دو بزرگوار به خانه‌ی ام ایمن (رضی الله عنها) خاطرات رسول‌خداρ و عنایت‌های ویژه‌ی آن حضرت برای او تداعی شد و اشک از چشمان آن بزرگ بانو جاری گردید. یاران رسول‌خداρ پرسیدند : چرا گریه می‌کنی؟ او پاسخ داد : می‌دانم رسول‌خداρ به جایی رفته که به مراتب از این دنیا بهتر است و در آن جا مورد اکرام و رحمت رب‌العالمین قرار گرفته است. اما من مطمئنم از این به بعد وحی منقطع شده و دیگر وحی در کار نخواهد بود.[۱]

سخنان ام ایمن (رضی الله عنها)، آن دو بزرگوار را تحت تأثیر قرار داد و اشک از چشمان مبارک آنها نیز، جاری شد.

ام ایمن (رضی الله عنها) می‌دانست که مرگ حق است و حتی رسول‌خداρ هم از آن در امان نبود. او می‌دانست که دار بقا بر دار فنا برتری دارد اما او گریه می‌کرد که وحی قطع شده است. وحی مشکلات دینی و حتی دنیوی مسلمانان را حل می‌نمود و آنها را راهنمایی می‌کرد.

۱- بدیهی است خداوند آنچه از فرامین دینی لازم بوده که به بندگان القا کند در همان دوران حیات رسول‌خداρ بیان کرده و دین را کامل و بدون هیچ نقصی در اختیار بندگان قرار داده است. بنابراین، اگر ام ایمن (رضی الله عنها) گفته است که برای انقطاع وحی گریه می‌کند، منظورش این نبوده که برخی از مواردی که باید وحی می‌شد، مجهول مانده است؛ بلکه احتمالاً ایشان جهت قطع‌شدن کانال مستقیم ارتباطی میان خداوند و بندگان گریه می‌کرده است «والله اعلم». (مترجم)

با وحی، رب‌العالمین تکالیف انسان مسلمان را مشخص می‌نمود. (و درواقع این کانال ارتباطی مستقیمی میان خداوند و بندگان او بود.)

به هر حال، جای گریه داشت که ابوبکر و عمر هم با ام ایمنτ گریه کنند. هر مسلمانی که مقداری در این باره تدبر کند، متأثر و ناراحت خواهد شد. اما امروزه بعد از انقطاع وحی تکلیف مسلمان چیست؟ او مکلف است به همان میزان از وحی که بدو رسیده است (و کامل هم است و هیچ‌گونه نقصی در آن وجود ندارد)، پایبند باشد و با تمام وجود در قول و عمل تابع مقررات و دستورات وحی الهی باشد. راه سعادت و پیروزی هر انسانی در دنیا و آخرت جز این نخواهد بود.

خداوند ام ایمن را رحمت کناد! او دایه‌ی رسول‌خداρ بود (و در همین دنیا جایزه‌ی خویش را از آن حضرت دریافت کرد) رسول‌خداρ در همین دنیا اعلام کرد که ام ایمن (رضی الله عنها)، بهشتی است.

اسما (رضی الله عنها) دختر عمیس

افتخار یافت دو بار در راه خدا هجرت نماید

اسما (رضی الله عنها) دختر عمیس از زمره‌ی اولین زنانی است که به دین مبین اسلام شرفیاب گردید. او قبل از این که مسلمانان در دار ارقم جمع شوند و در آن جا به مسائل دینی خویش بپردازند به همراه همسرش جعفر بن ابی‌طالب (جعفر طیارτ) اسلام آورد.

آن دو نیز، همچون عده‌ی زیادی از مسلمانان مجبور به مهاجرت به حبشه گردیدند و تا مدتها در آن جا دور از موطن اصلی خود باقی ماندند. پس از چندی رسول‌خداρ دستور فرمود مهاجران از حبشه به مدینه بازگردند. مسلمانان پیرو دستور پیامبرρ عازم مدینه شدند.در آن میان اسما و همسرش، درست زمانی به مدینه رسیدند که رسول‌خداρ موفق شده بود خیبر را فتح و بر قوم یهود پیروز شود.

یادآور می شویم که اسما (رضی الله عنها) بنت عمیس از جمله‌ی چهار زنی است که رسول‌خداρ آنها را (اخوات المؤمنات) خواهران مؤمن نامید. بزرگوارانی چون 1- میمونه (رضی الله عنها)، دختر حارث، زوجه‌ی رسول‌خداρ 2- ام فضل (رضی الله عنها)، همسر عباس بن عبدالمطلب که نام اصلی او لبابه دختر حارث بود و اولین زنی بود که بعد از ام‌المؤمنین خدیجه (رضی الله عنها) اسلام آورد.

3- اسما (رضی الله عنها) دختر عمیس 4- سلمی (رضی الله عنها) بنت عمیس همسر حمزه، (سیدالشهدا) که مادر هر چهار تن آنها هند دختر عوف بود و به همین

دلیل رسول‌خداρ به ایمان آنها گواهی داد و آنها را خواهران مؤمن (اخوات المؤمنات) نامید.

***

اسما (رضی الله عنها) از جمله زنانی است که رسول‌خداρ بر ایمان او گواهی داده است و اسلام بدو عزت بخشیده و سربلندش کرده است. این دلاور زن تاریخ، تا پای جان به اسلام وفادار ماند و با تمام وجود به دفاع از کیان و فرامین اسلامی پرداخت.

او روزی به دیدن حفصه (رضی الله عنها) دختر عمر فاروقτ رفته بود و در همان زمان که او در خانه حضور داشت، عمر فاروقτ از راه رسید و با دیدن او سوال کرد : دخترم، این زن کیست؟

حفصه (رضی الله عنها) پاسخ گفت : او اسما (رضی الله عنها) دختر عمیس است.

عمرτ پرسید : این همان زن حبشی است؟ این همان زنی است که به آن سوی دنیا رفت؟ (مراد هجرت به حبشه است) اسما (رضی الله عنها) گفت : آری! من همان حبشی‌ام. عمرτ فرمود : ما از اعتبار بیشتری نسبت به شما نزد رسول‌خداρ برخورداریم زیرا ما با آن حضرتρ به هجرت رفتیم و در این امر مهم بر شما سبقت جستیم. اسما (رضی الله عنها) با این سخن عمرτ به فکر فرو رفت و غم و اندوه سراسر وجود او را فراگرفت. او فکر می‌کرد چطور چنین چیزی ممکن است در حالی که او از اولین کسانی بود که اسلام آورد و از اولین کسانی بود که به حبشه هجرت کرد، علاوه بر این، رسول‌خداρ نیز بر ایمان او گواهی داده است. خلاصه این که با توجه به موقعیت ویژه‌ای که او بعد از قبول اسلام پیدا کرده بود، سخنان عمرτ بر او ناگوار و غیرقابل قبول بود.

اسما (رضی الله عنها) با ناراحتی گفت : ای عمر، به خدای سوگند که آنچه گفتی، حقیقت ندارد؛ مگر نه این است که شما در معیت رسول‌خداρ بودید و از فیوضات او

برخوردار می‌شدید؟ مگر نه این که رسول‌خداρ شما را از هر جهت تأمین می‌نمود و با پند و اندرز شما را از هلاکت و گمراهی نجات می‌داد؟

حال چطور ممکن است ما که از تمام این نعمت‌ها، آن هم در دیاری دور افتاده و غریب محروم بوده‌ایم از مقام و منزلت کمتری نسبت به شما برخوردار باشیم!

ای عمر، به خدا سوگند که تا این سخن تو را به رسول‌خداρ عرضه ندارم و پاسخ آن را از ایشان دریافت نکنم، دست به سیاه و سفید نخواهم زد.

مطمئن باش که تمام سخنان تو را بدون کم و کاست به آن حضرت گزارش خواهم کرد. او همچنان در خانه‌ی (ام المؤمنین) حفصه (رضی الله عنها) منتظر ماند تا رسول‌خداρ تشریف‌فرما شد. به محض این که چشم اسما (رضی الله عنها) به رسول‌خداρ افتاد، شتابان به سوی آن بزرگوار رفت و سوال کرد: ای رسول‌خداρ ، عمر ادعا می‌کند چون آنان زودتر از ما هجرت کرده‌اند نسبت به ما از جایگاه و منزلت والاتری نزد شما برخوردارند، شما در این زمینه چه می‌فرمائید؟ آن حضرت فرمود : تو خود چه پاسخی به او داده‌ای؟

او آنچه گفته بود را برای رسول‌خداρ بازگو کرد.رسول‌خداρ فرمود : «ای اسما، شما دوبار هجرت کرده‌اید، یک بار به حبشه و بار دیگر به مدینه، در حالی که عمر و هم ردیفان او یک بار بیشتر هجرت نکرده‌اند. بنابراین، (هر چند آنها در هجرت بر شما سبقت جسته‌اند) شما با یک هجرت بیشتر بر آنان برتری دارید.

او با این سخن آرام گرفت و انگار کوهی از مصائب از دوش او برداشته شد. وقتی فهمید از چنین جایگاهی نزد رسول‌خداρ برخوردار است، شادی و سرور تمام وجود او را فراگرفت و شتابان به طرف همسفران خود در هجرت به حبشه شتافت و آنان را به آنچه رسول‌خداρ فرموده بود، بشارت داد.

همسفران آن بزرگ بانو با شنیدن این خبر خوشحال شدند و برای اطمینان نزد او می‌رفتند و از او می‌خواستند تا اصل مطلب را برای آنان بازگو کند.

خوشا به سعادت آنانکه به «اصحاب الهجرتین» موسوم شدند و پیام‌آور وحی بر برتری آنان گواهی داد.

اسما (رضی الله عنها) دختر یزید بن سکن

و سؤال درباره حقوق زنان

اسما (رضی الله عنها)، دختر یزید بن سکن اشهلیه انصاری، دختر عمه‌ی معاذ بن جبل (رضی الله عنها) و از جمله زنانی بود که در صلح حدیبیه با رسول‌خداρ بیعت نمود.

او در جنگهای زیادی چون یرموک، خیبر و... و همچنین زمانی که صلح حدیبیه به وقوع پیوست، آن حضرتρ را همراهی کرد. در جنگ علیه رومیان موفق شد نه نفر از افراد دشمن را با تبرک چادر یا خیمه‌ای که در آن قرار داشت، از پای درآورد.

مسلمانان او را خطیبه النساء (سخنگوی زنان) می‌نامیدند؛ زیرا او زنی پرجرأت و شجاع بود و به راحتی مسائل زنان را با آن حضرتρ در میان می‌گذاشت.

روزی گروهی از زنان نزد اسما (رضی الله عنها) جمع شدند و از او خواستند تا به نمایندگی از آنها، جایگاه و نقش زن را در جهاد و تبلیغ دین از رسول‌خداρ سوال کند.

او خواسته‌ی آنها را پذیرفت و نزد پیامبرρ رفت و عرض کرد : ای رسول‌خداρ ، من به نمایندگی از گروه زیادی از زنان خدمت شما آمده‌ام تا مسأله‌ای را با شما در میان بگذارم.

ای رسول‌خداρ ، خداوند شما را برای هدایت مرد و زن مبعوث فرموده است و ما نیز، همچون مردان با شما بیعت کرده‌ایم و به شما ایمان آورده‌ایم. اما ما خانه‌نشین هستیم و مجبوریم به امور خانه و خانواده‌ی خویش بپردازیم. ما باید از فرزندان مراقبت

کنیم و به برآوردن خواسته‌های شوهرانمان بپردازیم. پس ما نمی‌توانیم همچون مردان در جبهه و جهاد شرکت نماییم تا همانند آنها کسب ثواب نمائیم. ای رسول‌خداρ! آمده‌ایم تا از شما بپرسیم: آیا از اجر و ثوابی که همسران ما برخوردار می‌شوند، چیزی عاید ما نیز، خواهد شد؟ آیا ما در اجر و پاداش آنها شریک نیستیم؟

جمعی از صحابه و یاران رسول‌خداρ که در آن جا حضور داشتند از سؤال اسما تعجب کردند و منتظر ماندند تا ببینند رسول‌خداρ چه پاسخی بدو خواهد داد.

رسول‌خداρ به یاران خود فرمود : آیا شنیدید که این زن از چه سوال کرد؟ آیا متوجه شدید که چه خوب، امر دینی و شرعی خود را سوال نمود؟

سپس خطاب به اسما (رضی الله عنها) فرمود : «**انصرفی یا اسماء و أعلمی من روائک من النساء أن حسن تبعل احداکن لزوجها و طلبها لمرضاته و ابتاعها لموافقته یعدل ما ذکرت للرّجال**»؛ یعنی، «ای اسما، برو و به آنانی که تو را نماینده کرده‌اند تا این سوال را مطرح کنی، بگو : جلب رضایت شوهر و اطاعت و فرمانبرداری از او و نیک شوهرداری کردن شما از اجر و ثوابی برابر با تمام آنچه از فضائل برای مردان بر شمردی، برخوردار است.»

او با شنیدن این سخن از فرط خوشحالی با صدای بلند تکبیر گفت : «الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله» و شتابان خود را به جمع بانوان رسانید و آنها را به آنچه رسول‌خداρ فرموده بود، بشارت و نوید داد.

ام‌کلثوم (رضی الله عنها) دختر عقبه

ام‌کلثوم (رضی الله عنها)، دختر عقبه بن ابی معیط، از دلاور زنانی است که برخلاف خواسته‌ی پدر و مادرش به دین اسلام شرفیاب شد و با رسول‌خداρ بیعت کرد.

او از جمله کسانی است که سعادت یافت، در جهت هر دو قبله ،بیت‌المقدس و بیت‌الحرام، نماز برپای دارند.

پس از چندی وقتی رسول‌خداρ عازم مکه گردید، در آن جا مناقشه‌ای بین قریش و سپاه اسلام در گرفت که در نهایت به صلح حدیبیه منجر شد. از مفاد این صلح یکی این بود که هر کس از قبیله‌ی قریش اسلام آورد و به رسول‌خداρ پیوست، آن حضرت موظف است او را به سران قریش تحویل دهد.

***

ام‌کلثوم (رضی الله عنها) از جو خشن مکه به تنگ آمده بود و دنبال فرصتی بود تا مجال فرار یابد و بدون این که خانواده‌ی او متوجه شوند به مدینه متواری گردد. به محض این که موقعیت را مناسب دید، بار سفر بربست و در مدینه به مسلمانان پیوست.

پس از پنج شب طی طریق و راهپیمایی به مدینه رسید و به خانه‌ی ام‌المؤمنین «ام‌السلمه» وارد آمد. ام‌السلمه (رضی الله عنها) او را در آغوش گرفت و به گرمی از او استقبال نمود. سپس از او پرسید: چه شده است که به این جا آمده‌ای؟ او گفت : من به خدا ایمان آورده‌ام و از شر قومم بدین جا متواری شده‌ام. اکنون می‌ترسم رسول‌خداρ طبق قراردادی که با قریش بسته است، همچون ابوجندل و ابوبصیر مرا نیز، به مکه

برگرداند. اما موقعیت من با آن دو فرق می‌کند و خود می‌دانی که آنها مردند و تاب و تحمل آزار و شکنجه‌های قریشیان را دارند، اما من زن هستم و نمی‌توانم در برابر شکنجه‌های آنان طاقت بیاورم.

آن دو مشغول صحبت کردن بودند که رسول‌خداρ از راه رسید. وقتی رسول‌خداρ ام‌کلثوم (رضی الله عنها) را دید با لحنی مهرانگیز به او خوش آمد گفت.

ام‌کلثوم (رضی الله عنها) عرض کرد : ای رسول‌خداρ ، من ایمان آورده‌ام و از شر قومم به شما پناه آورده‌ام، لذا خواهشمندم مرا به آنها واگذار مکن! چون اگر مرا بدانها تحویل دهی آنها مرا شکنجه خواهند کرد و خود می‌دانی که ما زن‌ها طاقت شکنجه‌های طاقت‌فرسای آنها را نداریم.

دیری نپایید که برادران ام‌کلثوم، (ولید و عماره) از راه رسیدند و نزد رسول‌خداρ آمدند.

آنها خطاب به رسول‌خداρ گفتند : ای محمد، یکی از مفاد صلح نامه‌ی حدیبیه این است که اگر کسی از قریش به مدینه متواری شد او را به ما تحویل دهی.

اکنون خواهر ما اسلام آورده و بدین جا آمده است. لذا طبق قرارداد، موظفی او را به ما تحویل دهی.

هنوز سخنان آنها تمام نشده بود که این آیه نازل شد :

(يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلْمُؤْمِنَـٰتُ مُهَـٰجِرَٰتٍ فَٱمْتَحِنُوهُنَّ ۖ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَـٰنِهِنَّ ۖ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَـٰتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلْكُفَّارِ ۖ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ)

(ممتحنه / 10)

«ای مؤمنان، هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند ایشان را بیازمائید. خداوند از ایمان آنان آگاه‌تر است (تا شما). هرگاه ایشان را مؤمن یافتید آنان را به سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان و آن مردان برای این زنان حلال نیستند...»

بعد از نزول این آیه‌ی مبارکه، رسول‌خداρ برادران ام‌کلثوم را فرا خواند و فرمود : خداوند مهر ابطال برقرارداد موردنظر شما زد و هم‌اکنون اعلام داشت که این قرارداد اجرا نگردد .

رسول‌خداρ طبق دستور خداوند، ام‌کلثوم (رضی الله عنها) را آزمود و خطاب به او فرمود : تو را به خدای سوگند می‌دهم که جز راست نگویی. آیا صرفاً به خاطر ایمان و اسلام خویش مهاجرت کرده‌ای؟ آیا هیچ عامل دیگری جز این باعث هجرت تو نشده است؟

ام معبد، عاتکه (رضی الله عنها) دختر خالد

وقتی رسول‌خداρ به همراه یاران وفادارش راه هجرت پیش گرفت، مشرکان قریش به تعقیب او پرداختند تا او را دستگیر کنند.

اما مهاجران مسلمان از شر آن معاندان بی‌رحم جان سالم بدر بردند و در محلی به نام «قُدَیْد» اتراق کردند.

در آن جا زنی از قبیله‌ی خزاعه که او را ام معبد (رضی الله عنها) می‌خواندند، خیمه‌ای برپا کرده بود و با پذیرایی از مسافران خسته و فروش موادغذایی به آنها امرار معاش می‌کرد.

از قضا وقتی کاروان اسلام به آن جا رسید او تمام مواد غذایی اعم از گوشت، خرما و... را فروخته بود و چیزی در دسترس نداشت. رسول‌خداρ نظری به اطراف خیمه افکند و متوجه شد که یک گوسفند در گوشه‌ای از خیمه نشسته است.

آن حضرتρ سوال کرد: آیا این گوسفند شیرده است؟ او پاسخ گفت : این گوسفند ضعیف‌تر از آن است که بتواند شیر بدهد.

رسول‌خداρ فرمود : با وجود این، اجازه می‌دهی او را بدوشم؟

او عرض کرد: اشکال ندارد اما چیزی عاید شما نخواهد شد.

آن بزرگوار با دست مبارکش شروع به دوشیدن گوسفند نمود و دعایی را زمزمه می‌کرد. با عنایت رب العالمین پستان‌های گوسفند پر از شیر شد و رسول‌خداρ آن را

دوشید. سپس ام معبد (رضی الله عنها) و تمام یارانش را از آن شیر نوشاند. و همه‌ی آنها سیر شدند و حتی ظرفی پر از شیر نیز، باقی ماند.

یاران رسول‌خداρ خستگی را از تن بدر کردند و به همراه آن حضرت عازم سفر شدند.

ام معبد (رضی الله عنها) همچنان شگفت‌زده بود که چطور ممکن است گوسفندی که چندی پیش قطره‌ای شیر در پستان‌های آن یافت نمی‌شد، اکنون این همه شیر داشته باشد! او همچنان حیرت‌زده بود که شوهرش از راه رسید. او نیز، با دیدن شیر تعجب کرد و پرسید : این شیر را از کجا آورده‌ای؟

او گفت : مردی خوش قدم و مبارک به خانه‌ی ما آمد. و با دستان پربرکت خود گوسفند ما را دوشید. گوسفند لاغر اندام که تا چندی پیش ذره‌ای شیر در پستان‌هایش یافت نمی‌شد، از آنچنان شیری برخوردار شد که تمام یاران او را سیر نمود و مقداری هم که می‌بینی، اضافه آمد.

آنها خستگی از تن بدر کردند و عازم مقصد خویش شدند. ابو معبد با شنیدن این سخنان مشتاقانه از همسرش خواست تا آن حضرتρ را برایش توصیف کند.

ام معبد (رضی الله عنها) گفت : او مردی نورانی و خوش سیما بود که قامتی از هر لحاظ متوسط داشت. نه آنقدر چاق بود که به تکلف افتد و نه خیلی لاغر و باریک اندام. او ابروهایی باریک و کشیده داشت و سیاه‌چشم بود. محاسن (ریش) او انبوه و پرپشت بود و گردنی بلند و کشیده داشت و از تناسب اندام برخوردار بود. در کلامش ابهتی بود و جدّی سخن می‌گفت و هنگام سکوت، شخصی باوقار و متین جلوه می‌نمود. سخنانش جذاب، شیرین و هماهنگ بود و کاملاً منطقی سخن می‌گفت.

او دوستانی داشت که کاملاً مواظب او بودند و همواره دور او را احاطه می کردند. آنگاه که سخن می‌گفت، همه‌ی آنها ساکت می‌شدند و اگر بدانها دستوری می‌داد،

بی‌درنگ اجرا می‌کردند. آن بزرگ‌مرد اخلاقی نیکو داشت و خردمند (و حزم‌اندیش) بود و...

ابو معبد، به محض شنیدن این اوصاف پی برد که او همان گم شده‌ی اوست و به سرعت رفت تا به آن حضرت بپیوندد.

به این ترتیب، ابو معبد و همسرش که شیفته‌ی رسول‌خداρ بودند، به ایشان پیوستند و مفتخر به دین راستین الهی شدند.

عفرا (رضی الله عنها) دختر عبیده‌ی انصاری

(أمّ شهداء (رضی الله عنها))

عفرا (رضی الله عنها)، دختر عبیده بن ثعلبه‌ی انصاری از قبیله‌ی بنی نجار بود. او ابتدا با حارث بن رفاعه ازدواج کرد و حاصل ازدواج آن دو ، سه فرزند به نام‌های معاذ، معوذ و عوف بود. بعد از حارث، عفرا (رضی الله عنها) با مردی به نام «بکیربن عبد یا لیل لیثی» ازدواج کرد و از او نیز، صاحب سه فرزند به نامهای، إیاس، عاقل و عامر گردید.

او از جمله زنانی بود که مفتخر به بیعت با رسول‌خداρ گردید و از مقام و جایگاه شامخی در میان مسلمانان برخوردار بود و چون هر دو همسرش از نعمت اسلام محروم مانده بودند، هر شش فرزند او به نام خود او خوانده می‌شدند و مردم آنها را «بنوعفراء» (فرزندان عفرا) خطاب می‌کردند.

او به همراه فرزندانش به دین اسلام شرفیاب شد و بعدها از سرآمدان سپاه اسلام گردیدند.

روزی رسول‌خداρ تصمیم گرفت به سراغ کاروان ابوسفیان برود. وقتی عفرا (رضی الله عنها) از تصمیم آن بزرگوار باخبر گردید، فرزندانش را برای حمایت از آن حضرت فرستاد.

از قضا، این ملاقات رسول‌خداρ با ابوسفیان به غزوه‌ی بدر منجر شد و سپاهیان کفر و اسلام در مقابل هم جبهه گرفتند. خداوند عفرا و فرزندانش را مفتخر کرد تا در این نبرد خداپسندانه علیه مشرکان شرکت کنند.

برای عفرا (رضی الله عنها) چه افتخاری از این بهتر که هفت فرزند او در جنگ بدر همسنگر رسول‌خداρ باشند. بی‌تردید تنها زنی است که مفتخر شد، هر هفت پسر او در نبرد ایمان علیه کفر، همرزم رسول‌خداρ باشند.

عبدالرحمن بن عوفτ می‌فرماید : در جنگ بدر در صف مجاهدان بودم که معاذ و معوذ [فرزندان عفرا] نزد من آمدند و از من خواستند تا ابوجهل را بدانها نشان دهم. آنها هر دو با خداوند عهد بسته بودند که سر از تن ابوجهل جدا سازند. جنگ درگرفت و دو جبهه به مبارزه‌ی تن به تن پرداختند. فرزندان عفرا (رضی الله عنها) همچون موجی به طرف میدان نبرد شتافتند و به مبارزه مشغول شدند. از جمله کسانی که در کشتن ابوجهل (دشمن سرسخت اسلام و رسول‌خداρ) نقش داشت، معوذτ بود.

بالاخره جنگ با پیروزی مسلمانان پایان یافت اما عده‌ای از مجاهدان از جمله: معاذ، معوذ و عاقل که هر سه از جگرگوشه‌های عفرا (رضی الله عنها) بودند، مفتخر شدند تا در اولین جبهه‌ی سازماندهی شده علیه کفر، جام شهادت را بنوشند و به قرب و ضیافت الهی سرفراز گردند.

عفرا (رضی الله عنها) سه فرزند خود را در جنگ بدر از دست داد و دیگر فرزندان او نیز، یکی پس از دیگری در غزوه‌های مختلف جان خویش را در راه اسلام و قرآن نثار کردند و به شهادت نایل آمدند.

خالدبن عفرا در واقعه‌ی «رجیع» و برادر عفرا [عامر] نیز، در حادثه‌ی «بئرمعونه» هر دو چون دیگر برادران خود به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند.

فرزندان او یکی پس از دیگری در رکاب رسول‌خدا شهید می‌شدند، تا این که رسول‌خدا جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و بعد از رحلت آن بزرگوار تنها فرزندی که برای عفرا باقی‌مانده بود «إیاس» بود که او نیز در جنگ یمامه که در زمان ابوبکر صدیق بوقوع پیوست، جان خویش را نثار کرد و همچون برادران خلفش شهید گردید.

از اینجاست که عفرا (رضی الله عنها) را «أم الشهداء» می‌نامند. او مادری است که نذر می‌کند فرزندان و جگرگوشه‌های خود را به جهاد بفرستد تا از کیان اسلام دفاع کنند. آن بزرگ‌بانو در راستای این هدف مبارک از کوچک‌ترین تلاشی دریغ نورزید و همه‌ی جگرگوشه‌هایش را در این هدف فدای اسلام کرد. مادری این چنین، شایسته است که ام‌الشهدا نامیده شود و از جایگاهی والا در دنیا و آخرت برخوردار گردد.

خداوند او را رحمت کناد! (که واقعاً مادری نمونه و بانویی مجاهد بود و امید است اسوه‌ی مادران امروز قرار گیرد.)

ام سلیم (رضی الله عنها) دختر ملحان «۱»

مهریه خویش را اسلام قرار می‌دهد

روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می‌شد و مردان و زنان یکی پس از دیگری به اسلام می‌گرویدند. ام سلیم از جمله کسانی بود که از قبیله‌ی بنی بخار اسلام آورد. وقتی همسرش مالک بن نضر نجاری از ایمان آوردن او باخبر گردید با زبان اعتراض بدو گفت : ای ام انس، آیا از دین (آباء و اجدادت) برگشته ای؟!

او پاسخ گفت : آری من به خدا و رسول او محمدρ ایمان آورده‌ام.

ام سلیم (رضی الله عنها)، همسرش را به اسلام دعوت و ارشاد می‌نمود اما او حرفش را قبول نمی‌کرد و از اسلام ابا می‌ورزید. تلاش‌های این بانوی مسلمان برای اسلام آوردن شوهرش بی‌ثمر ماند و همچنان مالک بن نضر با او مخالفت می‌کرد.

او فرزندش انس را که هنوز کودکی بیش نبود، شهادتین (لا اله الا الله و محمد رسول الله) می‌آموخت. به این ترتیب که ابتدا خود شهادتین را می‌خواند و سپس از پسرش می‌خواست تا آن کلمات را تکرار کند. وقتی همسرش متوجه این کار شد، عصبانی گردید و فریاد زد : چرا پسرم را فاسد می‌کنی؟! (او معتقد بود ام سلیم پسرش را نیز، همچون خود از دین پدرانش رویگردان می‌کند و این در نظرش گمراهی و فساد تلقی می‌شد.)

مالک که خود را در برابر ام سلیم (رضی الله عنها) ناتوان می‌دید به شدت عصبانی شد و خانه را ترک گفت و انگار خداوند مقدر کرده بود که او این بار برای همیشه از

خانه برود. در راه ، شخصی که به رسم جاهلیت عداوت و کینه‌ای نسبت به او در دل داشت به او حمله کرد و او را از پای درآورد.

بعد از مرگ او، ام سلیم (رضی الله عنها) به پرورش و تربیت فرزندش (انس) پرداخت و تصمیم گرفت تا او بزرگ نشده است، ازدواج نکند. او تمام سعی خود را در رشد و تربیت انس بکار برد تا به سنی رسید که دیگر از عهده‌ی خود برمی‌آمد. مادرش او را به خانه رسول‌خداρ برد تا خدمتگزار رسول‌خداρ گردد و در کارها به آن حضرت و خانواده‌اش کمک نماید.

***

ابوطلحه که هنوز مسلمان نشده بود از ام سلیم (رضی الله عنها) خواستگاری کرد، اما او خواستگاری او را رد کرد و فرمود : تو مشرک هستی و شایستگی نداری با من که زنی مسلمان هستم، ازدواج نمایی!

مگر نمی‌دانی در دین مبین اسلام ازدواج یک مشرک با زن مسلمان ممنوع است؟ این را بدان که فقط در صورتی با تو ازدواج خواهم کرد که مسلمان شوی. ضمناً اگر دین اسلام را بپذیری و دست از بت‌پرستی برداری، علاوه بر این که با تو ازدواج می‌کنم، مهریه‌ام را نیز به تو می‌بخشم. ابوطلحه گفت : در رابطه با پیشنهادت فکر می‌کنم و بعد جواب را به تو خواهم گفت.

ابوطلحه بعد از مدتی تصمیم خود را گرفت و نزد ام سلیم (رضی الله عنها) آمد. او که پایداری و اخلاص ام سلیم (رضی الله عنها) را در دینش می دید شیفته‌ی چنین دینی شد و اسلام آورد. او برای بار دوم از ام سلیم (رضی الله عنها) خواستگاری کرد و گفت: من شرط تو را برآورده کردم و ایمان آوردم.

ام سلیم (رضی الله عنها) که تعهد کرده بود بدون اجازه‌ی فرزندش ازدواج نکند؛ خطاب به فرزندش فرمود : ای انس، خودت مرا با مهریه‌ی اسلام به عقد ابوطلحه

درآور. و بدین ترتیب، ازدواجی صورت پذیرفت که مهریه در آن پول، طلا و سکه نبود، بلکه این بار «اسلام آوردن» کابین و مهریه شده بود.

صحابه از کار آن دلاور بانو شگفت‌زده شدند و او را تحسین کردند. ثابتτ از اصحاب بزرگوار رسول‌خداρ در این باره فرمود : مهریه‌ی ام سلیم (رضی الله عنها) با ارزش‌ترین و بهترین مهریه‌ای است که تاکنون تعیین گردیده است.

آیا در عصر ما بانوانی در این سطح از فهم دینی وجود دارند؟

آیا زنان مسلمان در عصر ما از چنین رشادت‌هایی مشق خواهند گرفت؟ آیا زنان عصر ما، امثال ام سلیم را مقتدای خود قرار خواهند داد؟

ام سلیم (رضی الله عنها) دختر ملحان «۲»

الگوی جهاد، صبر و ایثار

غمیصا، معروف به ام سلیم (رضی الله عنها) مادر انس بن مالک (خادم رسول‌خداρ) بود. او زنی مجاهد بود و در خانواده‌ای مجاهد پرور رشد و تربیت یافته بود.

خواهر او ، ام حرام اولین زنی است که در یک جنگ دریایی به همراه سپاه اسلام شرکت کرد و در همان جا هم به شهادت رسید.

برادر او «حرام» نام داشت که در یکی از جنگ‌ها در همان عهد رسول‌کریمρ شهید شد. او همان دلاور مردی است که دشمنان اسلام آنچنان نیزه‌ای بر پشت او وارد آوردند که از سینه او خارج گردید اما او در اوج رشادت و دلیری فریاد می‌زد «**فزت و رب الکعبه**» به خدای کعبه که رستگار شدم!

ام سلیم (رضی الله عنها) خود نیز در غزوه‌های متعددی به همراه پیامبرخداρ شرکت نمود. دلاوری‌های او در جنگ احد به همکاری ام‌المؤمنین عایشه‌ی صدیقه (رضی الله عنها) بر هیچ کس پوشیده نیست. آن دو بزرگوار در این جنگ سخت که مسلمانان زیادی زخمی و کشته شده بودند به مداوای مجروحان می‌پرداختند و با آب دادن به مجاهدان (و خدمت‌رسانی به آنها) سپاه اسلام را تقویت می‌نمودند.

این بانوی بزرگوار در عین حال که حامله بود به همراه رسول‌خداρ در غزوه‌ی حنین شرکت کرد. او خنجری به دست گرفت و از رسول‌خداρ خواست تا بدو اجازه دهد به نبرد تن به تن علیه دشمنان اسلام بپردازد.

(با مشاهدۀ این احساسات پاک که از شجاعت ام سلیم (رضی الله عنها) نشأت می‌گرفت) تبسمی که حاکی از رضایت و سرور بود بر لبان مبارک آن حضرتρ نقش بست و برای او دعای خیر و سعادت فرمود.

***

در حکایت قبل اشاره شد که ام سلیم (رضی الله عنها) با ابوطلحه انصاری (در قبال اسلام آوردنش) ازدواج کرد. حاصل این ازدواج کودکی به نام ابوعمیر بود. او گنجشکی داشت که با آن خود را سرگرم می‌کرد. رسول‌خداρ با ابوعمیر به مزاح و شوخی می‌پرداخت و می‌فرمود : گنجشکت چطور است؟

پدر و مادر ابوعمیر سخت شیفته‌ی او شده بودند و به او عشق می‌ورزیدند. فرزند و نور چشم آنها مریض شد و حزن و اندوه سراپای وجود آنان را فراگرفت. ابوطلحه به باغ رفته بود که پیک اجل به سراغ آن طفل معصوم آمد و مأموریت خویش را به انجام رسانید.

ام سلیم (رضی الله عنها) که در صبر و استقامت سرآمد روزگار خود بود در مرگ فرزندش به جزع و فزع نپرداخت؛ بلکه کاری کرد که تا جهان برقرار است، تحسین خواهد شد و هر کس عکس‌العمل او را در آن موقعیت بحرانی بشنود بدو آفرین خواهد گفت.

آری! ابوطلحه به خانه برگشت و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده و اوضاع کاملا بر وفق مراد است.

ام سلیم (رضی الله عنها) به بهترین نحو از همسرش استقبال کرد. ابوطلحه سوال کرد: حال فرزندم چطور است؟

(حال، مادر باید چه پاسخی می‌داد؟) ام سلیم (رضی الله عنها) با طمأنینه پاسخ گفت: او از همیشه سرحال تر و آرام‌تر است!

او آن شب را همچون شب‌های دیگر کاملا عادی رفتار کرد و برای همسرش غذا تهیه کرد و نیازهای او را برطرف نمود. وقتی خوب شوهرش آرام گرفت و خستگی از

تنش بیرون رفت، خطاب به او فرمود : همسرم، به نظر تو اگر کسی امانتی تحویل بگیرد، وظیفه‌ی او در قبال آن امانت چیست؟ (او مقدمه‌چینی می‌کرد تا با بصیرت تمام کم‌کم به اصل موضوع بپردازد.) به نظر تو رسم امانتداری این است که امانت را به صاحب آن تحویل دهد یا آن را تصاحب نماید؟

ابوطلحه (بی‌خبر از منظور همسرش) گفت : معلوم است، باید امانت را به صاحب آن برگرداند.

ام سلیم (رضی الله عنها) که موقعیت را فراهم دید، فرمود : خداوند ابوعمیر را به امانت به ما سپرده بود و اکنون نیز امانت خویش را پس گرفته است! (و بدین ترتیب ابوطلحه پی برد نور چشم او دار فانی را وداع گفته است.)

او نزد رسول‌خداρ رفت و عکس‌العمل ام سلیم (رضی الله عنها) را در قبال مرگ جگرگوشه‌اش تعریف کرد.آن حضرتρ او را تمجید نمود و دعا کرد «خداوند در آن شب به شما برکت عنایت کناد!»

خداوند دعای رسولش را مستجاب کرد و ام سلیم (رضی الله عنها) بار دیگر حامله شد و در نتیجه، صاحب فرزندی شد که او را عبدالله نامید. (این است یک زن نمونه) به حق که اسوه‌ی صبر و استقامت بود و شایسته بود نزد مسلمانان از چنان جایگاه بلندی برخوردار باشد.

فارعه (رضی الله عنها) دختر ابوصلت ثقفیه

رسول‌خداρ به فصاحت و بلاغت در کلام اهمیت خاصی می داد و می‌فرمود : «**إن من الشعر لحکمة... و ان من البیان لسحرا**» چه بسا شعری که پند و حکمت باشد و چه بسا سخنی که همچون جادو تأثیرگذار باشد.

به همین خاطر، رسول‌خداρ شاعرانی را که اشعار مفید و مشروع می‌سرودند، تشویق می‌نمود و از آنها می‌خواست تا برای او اشعار خویش را ارائه دهند.

از آن جمله، شاعر مشهور عرب خنسا (رضی الله عنها) دختر عمرو بود که وقتی اسلام آورد، نزد رسول‌خداρ آمد و چندی از ابیات خود را در محضر آن بزرگوار خواند. رسول‌خداρ به تشویق او پرداخت و از او خواست تا ابیات بیشتری ارائه دهد و در همان حین که او اشعار را می خواند، رسول خدا ρ او را تحسین می‌نمود.

وقتی رسول‌خداρ طایف را فتح کرد، مردم طایف یکی پس از دیگری خدمت آن حضرتρ می‌رفتند و مشتاقانه با آن حضرت بیعت می‌کردند. فارعه (رضی الله عنها) نیز، از جمله کسانی است که در همین برهه‌ی زمانی بیعت کرد.

برادر او، امیه بن صلت ،شاعری مغرور بود و آن چنان فریفته‌ی اشعار خود شده بود که ادعای نبوت می‌کرد. با بعثت رسول‌خداρ بساط او جمع شد و دیگر نمی‌توانست ادعای پیامبری کند. به همین خاطر، قلبش مملو از کینه و حسد نسبت به اسلام و رسول‌خدا گردید و تا آخر عمر ایمان نیاورد.

***

رسول‌خداρ به افرادی که از پایگاه اجتماعی بالاتری برخوردار بودند،عنایت ویژه‌ای مبذول می‌داشت. (و این روش تبلیغی آن حضرت بود که با این کار دل چنین افرادی را به دست می‌آورد و در نهایت آنها را به اسلام فرا می‌خواند.) فارعه (رضی الله عنها) از جایگاه ویژه‌ای در نزد قومش برخوردار بود و به همین خاطر وقتی خدمت رسول‌خداρ آمد، آن حضرت با گرمی از او استقبال کرد؛ سپس احوال برادرش امیه را از او پرسید.

او عرض کرد : برادرم خدای را قبول داشت و بر دین حنیف بود. او در اشعار خود نیز از خداوند یاد می‌کرد اما دین اسلام را نپذیرفت و کافر از دنیا رفت.

رسول‌خداρ از او خواست تا ابیاتی را از شعرهای برادرش برای آن حضرت بخواند. او ابتدا ابیاتی از یکی از قصاید برادرش خواند :

یوشک من فرّ من منیّته   یوماً علی غرة یوافقها

من لم یمت عبطة یمت هرما   للموت کأس و المرء ذائقها

یعنی : راه‌گریزی از مرگ وجود ندارد و به هرجا فرار کنی مرگ ناگهان به سراغت خواهد آمد. اگر در جوانی جان سالم بدر بردی در پیری مرگ به سراغت خواهد آمد. چرا که مرگ چیزی است که بالاخره همگان آن را خواهند چشید.

سپس این ابیات را خواند :

کل عیش و ان تطاول یوماً   صائر مرة الی أن یزولا

لیتنی کنت قبل ماقد بدالی   فی قلال الجبال أرعی الوعولا

یعنی: عیش و خوشی (دنیا) هر چند طولانی باشد، بالاخره زوال‌پذیر است و روزی به غم و اندوه تبدیل خواهد شد.

ای کاش قبل از این که به این مسأله پی ببرم در همان کوه‌ها چوپانی می‌کردم. (و به این خوشی‌های صوری دل نمی‌بستم.)

رسول‌خداρ با شنیدن این ابیات فرمود : انگار که برادرت برخی از رهنمودهای مرا با زبان شعر بیان کرده است.

سپس از او خواست تا به خواندن ابیات ادامه دهد .

او ادامه داد:

یوقف الناس للحساب جمیعاً فشقیٌ معذّبٌ و سعید

یعنی : همگان برای حسابرسی اعمال خود در پیشگاه خداوندی حاضر می‌شوند. (و در آن جا سرانجام کارشان هویدا می‌شود.) گروهی گرفتار عذاب و بدبختی می‌شوند و گروهی به سعادت (و بهشت خداوندی) نایل می‌آیند.

فارعه (رضی الله عنها) برای حسن ختام این ابیات را خواند :

لک الحمد و النعماء و الفضل ربنا و لا شیء اعلی منک جداً و امجد

ملیک علی عرش السماء مهیمن لعزته تعنوا الوجوه و تسجد

یعنی: پروردگارا ، تو بزرگ‌ترینی و مرتبه و مقام تو از همه فراتر است. شکر و سپاس مر تراست که بخشنده و صاحب فضلی.

(بار الهی) تو آن ذاتی هستی که از عرش آسمان، (بر خلق) فرمانروایی می‌کنی و به محافظت آنان می‌پردازی. (خداوندا،) تو آن ذاتی هستی که در برابر شوکت و عظمت تو همگان کرنش می‌کنند.

رسول‌خداρ فرمود : ای فارعه، اشعار برادرت حکایت از ایمان می‌کند اما او کافر از دنیا رفته است (و قلبا دین اسلام را نپذیرفته است).

***

به طور کلی فارعه (رضی الله عنها) زنی آگاه و صاحب مقام بود که چندی از اشعار برادرش را حفظ کرده بود و آن را به محضر رسول خداρ ارائه کرد. آن بزرگوار نیز، (نه

تنها او را نهی نکرد بلکه) به تمام اشعارش گوش فرا داد و در نهایت او را تحسین نمود.

امروزه با کمال تأسف، زنانی یافت می‌شوند که از محیط علمی و فرهنگی گریزانند و بدون هیچ دلیل موثقی خود را از علوم مختلف محروم می‌سازند.

چه خوب است که زنان مسلمان به فرهنگ و ادب روی آورند و حیات فرهنگ و ادب اسلامی را با اشعار و نثرهای سودمند خویش بیش از پیش سامان بخشند.

فاطمه‌ی زهرا (رضی الله عنها) دختر رسول‌خداρ

فاطمه (رضی الله عنها) جگرگوشه‌ی رسول‌خداρ بود و آن حضرت بی‌نهایت به او عشق می‌ورزید و می‌فرمود : «**ان الله یرضی لرضاک و یغضب لغضبک**»؛ یعنی، (ای فاطمه،) رضای خداوند در رضای توست و بدانچه خشم و غضب نمایی خداوند نیز آن را مورد خشم و غضب خویش قرار می‌دهد.»

فاطمه (رضی الله عنها) از چنین جایگاه والا و ویژه‌ای نزد خدا و رسول او برخوردار بود اما در عین حال کارهای خانه را (هر چند مشکل و طاقت‌فرسا بود) بدون هیچ منت و گلایه‌ای، انجام می‌داد.

***

فاطمه‌ی زهرا (رضی الله عنها) در سن پانزده سالگی در حالی که هنوز در عنفوان جوانی بود با حضرت علیτ ازدواج کرد.

علیτ از کم‌ترین امکانات برای تشکیل زندگی هم برخوردار نبود (و دختر رسول‌خداρ با نهایت تواضع و در اوج سادگی به خانه‌ی او رفت).

این بزرگ بانوی اسلام با دستان نحیف و مبارکش آسیاب دستی را می‌چرخاند (و گندم یا جو را آرد می‌نمود). سپس خود آن را خمیر می‌کرد و در حالی که چندان سنی از او نگذشته بود تمام کارهای خانه را خود انجام می‌داد و حتی نان می‌پخت.

همسرش علیτ به مادرش سفارش کرد تا نگذارد فاطمه (رضی الله عنها) به کارهای سخت و بیرون از خانه بپردازد و به همان کارهای داخلی منزل اکتفا کند.

***

در یکی از غزوه‌ها که سپاه اسلام پیروز شده بود و غنایم فراوانی عاید مسلمانان شد، علیτ خطاب به همسرش فرمود: به خدای سوگند که آنقدر بر شانه‌هایم ظرف آب حمل کرده‌ام که آثار ظرف‌ها بر شانه‌هایم باقی مانده است و از ناحیه‌ی سینه احساس ناراحتی می‌کنم.

اوτ برای حل مشکل خود و همسرش به فکر چاره‌جویی افتاد و عرض کرد: ای فاطمه، نزد پدرت، رسول‌خداρ برو و از ایشان بخواه تا خادمی را در اختیار ما قرار دهد.

فاطمه (رضی الله عنها) به خانه‌ی پدرش رفت و حیا مانع شد که آنچه در دل دارد، خدمت آن حضرتρ بگوید.

رسول‌خداρ پرسید: دخترم، با من کاری داشتی؟ او عرض کرد: نه پدر، فقط آمدم تا سلامی خدمت شما عرض کنم و احوال شما را بپرسم. او بدون این که خواسته‌ی خود را مطرح کند، به خانه برگشت.

علیτ پرسید: آیا خواسته‌ی خویش را مطرح کردی؟

او فرمود: حیا مانعم شد که آن را مطرح کنم و برگشتم.

این بار علیτ خود همراه فاطمه (رضی الله عنها) به خانه‌ی رسول‌خداρ تشریف برد و عرض کرد: ای رسول‌خدا، من و دخترتان از کارهای سخت و طاقت‌فرسای زندگی به تنگ آمده‌ایم، اکنون با عنایت و بزرگواری شما و اموال و اُسرای زیادی که از دشمن به غنیمت برده‌اید، اگر ممکن است یکی از اسیران را به عنوان خادم به ما بسپارید تا در کارهای روزمره، ما را مساعدت نماید.

آن حضرتρ فرمود: چطور چنین کاری بکنم در حالی که اهل صفّه (گروهی از فقرای مدینه که مأوی و منزلی نداشتند و در گوشه‌ای از مسجد «صفه» توسط

رسول‌خداρ و دیگر اصحاب ارتزاق می‌شدند) از شدت گرسنگی به خود می‌پیچند؟! به خدای سوگند که این کار برایم مقدور نیست.

آن دو بزرگوار که به خواسته‌ی خویش نرسیده بودند، راه منزل را در پیش گرفتند و به خانه رفتند. دیری نپایید که رسول‌خداρ به خانه‌ی آنها تشریف‌فرما شد و با سخنان خویش بدانها قوت قلب و دلداری داد. آن بزرگوار خطاب به آنها فرمود : آیا دوست دارید چیزی بهتر از خادم برایتان عرضه دارم؟

آن دو بزرگوار عرض کردند؛ با کمال میل ای رسول‌خدا ، آن حضرت فرمود : از جبرئیلυ اذکاری آموخته‌ام که به مراتب از خادم برایتان سودمندتر خواهد بود. بعد از هر نماز سبحان‌الله، و الحمدلله و الله‌اکبر را ده بار تکرار کنید و هرگاه خواستید بخوابید نیز هر یک از این اذکار را سی و سه بار بخوانید. (مطمئن باشید که این ذکرها از خادم برایتان بهتر و مفیدتر خواهد بود).

خلاصه این که جگرگوشه‌ی رسول‌خداρ مجبور بود به تنهایی کارهای خانه را انجام دهد. او بدون هیچ چشمداشتی کارهای خانه را سامان می‌بخشید و به همسرش نیز، کمک می‌کرد.

اکنون چه شده است برخی از زنان مسلمان را که نه خود کارهای خانه را به خوبی انجام می‌دهند و نه راضی می‌شوند همسر آنها برایشان خادمی بیاورد تا کارهایشان را انجام دهد (انگار وجود خادم و کلفت را در خانه ننگ و عار می‌دانند).

این چنین زنانی با پرداختن به کارهای مختلف و بی‌توجهی به کار اصلی خود که سامان بخشیدن به خانه و خانواده است، چنان عرصه را بر شوهران خویش تنگ می‌کنند که وقتی جوانان، چنین زندگی‌هایی را مشاهده می‌کنند از ازدواج سر باز می‌زنند و راضی نمی‌شوند کانون زندگی برای خویش تشکیل دهند.

راستی علت این که جوانان تن به ازدواج نمی‌دهند، چیست؟

علت ضایعه‌ی اسفناک پیر دختری چیست؟ چرا باید هزاران دختر در انتظار شریک زندگی در خانه‌های پدران خویش بمانند و کسی پیدا نشود که به خواستگاری آنها برود؟[1]

۱- در برخی از کشورهای عربی طبق آماری که روزنامه‌ها ارائه می‌دهند بیش از یک میلیون دختر در خانه‌های پدرانشان زندگی می‌کنند و همسر مناسبی به سراغ آنها نمی‌رود. (مترجم)

فاطمه (رضی الله عنها) دختر خطاب

برادرش عمرτ را به اسلام فرا می‌خواند

دین مبین اسلام کم‌کم طایفه‌ی بنی عدی را نیز، تحت تأثیر قرار داد و تعدادی از این قبیله به اسلام گرویدند .

سعید بن زید، پسرعمو و شوهر خواهر عمرτ از اولین کسانی بود که از این قبیله به رسول‌خداρ ایمان آورد.

تا آن زمان، هنوز اسلام مخفیانه تبلیغ می‌شد و قریشیان به شدت اوضاع واحوال را تحت کنترل داشتند. آنها کاملاً مواظب بودند تا رسول‌خداρ نتواند اهداف خود را به خوبی پیش برد. در این میان کسی که بیش از همه به مخالفت با اسلام و رسول‌خدا می‌پرداخت، عمر بن خطاب عدوی بود.

رسول‌خداρ با وجود چنین جو متشنّجی، دست از تلاش در جهت انجام رسالت خود بر نداشت و در یک سازماندهی منظم، آنهایی را که قرآن آموخته بودند، مأمور کرد تا هر کدام، قرآن را به چند نفر از تازه مسلمانان تعلیم دهند.

در این میان خباب ابن ارت، موظف شده بود تا به سعید بن زید و همسرش فاطمه (خواهر عمر بن خطاب) قرآن بیاموزد.

عمر که به شدت مخالف اسلام بود، هنوز از اسلام آوردن خانواده‌ی خواهرش باخبر نشده بود. او قبل از این که به اسلام مشرف شود، بت‌ها را خدایان واقعی می‌دانست و تا سر حد جان حاضر بود از آنها دفاع کند.

او که از مزاجی تند برخوردار بود، وقتی فهمید، حضرت محمدρ علیه بت‌ها جبهه‌گیری کرده است، آنقدر عصبانی شد که تصمیم گرفت هر چه زودتر رسول خداρ را بکشد و به زعم خود، قریش و بت‌های آنها را از دست اوρ راحت کند.

او بی‌صبرانه در کوچه‌ها قدم می‌زد که با شخصی به نام نعیم بن عبدالله مواجه گردید. نعیم از او پرسید : چنین شتابان به کجا می‌روی؟

او گفت : دنبال محمد می‌گردم. او از دین بدر شده و به عقاید پدران خویش پشت کرده است. او با این کار خود احساسات دینی قریش را خدشه‌دار کرده است و من می‌خواهم او را بکشم تا قریش از دستش، امان یابند.

نعیم بن عبدالله گفت : این کار تو خیلی خطرناک است. مغرو مشو، دست از این کار بردار. مطمئن باش اگر این کار را بکنی، طایفه‌ی «عبد مناف» تو را زنده نخواهند گذاشت .

سپس گفت : اگر راست می‌گویی، اول خانواده‌ات را اصلاح کن.

عمر بن خطاب با شنیدن این سخن تعجب کرد و گفت : کدام خانواده‌ام را می‌گویی؟

او پاسخ گفت : خواهرت فاطمه به همراه پسرعموی تو سعید بن زید اسلام آورده‌اند و به پیروی از محمدρ برخاسته‌اند .

با شنیدن این سخن خشم و غضب سراسر وجود عمر را فرا گرفت و بدون این که حتی یک کلمه‌ی دیگر بگوید، عازم خانه‌ی خواهرش شد.

وقتی آن جا رسید، درب خانه را محکم کوبید. اهل خانه از شیوه‌ی در زدنش پی بردند، کسی که پشت در است، باید خیلی عصبانی باشد. از روزنه‌ی درب نگاه کردند و دیدند عمر است. آنها که مشغول تعلیم و تعلم قرآن بودند با دیدن او ترس وجودشان را

فراگرفت و خباب را که به عنوان معلم قرآن در آن جا حضور داشت در گوشه‌ای مخفی کردند.

فاطمه (رضی الله عنها)، صفحات قرآنی را که در اختیار داشتند، جمع کرد و در لباس خویش مخفی کرد و سپس سعید بن زید درب را باز کرد. عمرτ با عصبانیت پرسید؛ شنیده‌ام به دین محمد پیوستی و از خدایان روی گردانده‌ای؟! آنگاه سیلی محکمی بر صورت او فرود آورد.

فاطمه (رضی الله عنها) که به کمک همسرش آمده بود تا برادرش بدو آسیبی نرساند آنچنان سیلی ای از عمرτ دریافت کرد که خون از صورت او جاری گردید. او با چهره‌ای خون‌آلود خطاب به برادرش گفت : آری! ما به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم و در این راستا از هیچ‌کس باکی نداریم.

عمرτ وقتی با چنین دلاوری و شهامتی روبرو شد، کمی درنگ کرد و گفت : کتابتان را بیاورید تا ببینم چه می‌گوید؟

آن زن مؤمن و دلاورگفت : تو مشرک و نجس هستی و جایز نیست این کلام پاک الهی را لمس نمایی. فقط در صورتی می‌توانی بدان دست یابی که غسل کنی و خود را پاک نمایی.

عمرτ ناچار خواسته‌ی خواهرش را عملی کرد و غسل نمود و فاطمه (رضی الله عنها) آن مقدار از صفحات قرآن را که نزدش بود، برای او آورد.

عمرτ که با خواندن چند آیه از قرآن تحت تأثیر کلام الهی قرار گرفته بود، خطاب به خواهرش گفت : چه نیکو کلامی است قرآن...!

فاطمه (رضی الله عنها) با شنیدن این سخن خوشحال شد و فریاد زد : لا اله الا الله، محمد رسول‌الله. سپس خباب را که از ترس برادرش مخفی شده بود، فراخواند و از او

خواست تا برادرش را به ایمان و اسلام رهنمون گرداند. خباب او را راهنمایی کرد تا نزد رسول‌خداρ برود.

عمر فاروقτ نزد آن حضرتρ رفت و اسلام خویش را ابراز نمود و به صف مسلمانان پیوست. سراسر وجود فاطمه را شادی و سرور فراگرفته بود و به اسلام برادرش مباهات می‌کرد. عمرτ که عدالت و شجاعت او زبانزد خاص و عام بود با کمک خواهرش، مسلمان گردید و چندی نگذشت که خلیفهٔ رسول‌خداρ و امیر مؤمنان شد.

لیلی (رضی الله عنها) دختر ابوحثمه‌ی عدوی

افتخار یافت سه بار در راه خدا هجرت نماید

لیلی (رضی الله عنها) دختر ابوحثمه، زنی از قبیله‌ی قریش بود که ایمان در قلب او رسوخ کرد و سه بار موفق شد در راه خدا هجرت کند.

او نیز، از عشیره و تبار بنی عدی و از کسانی بود که در همان ابتدای ظهور اسلام که هنوز مسلمانان تحت بزرگترین شکنجه‌ها و آزارهای قبیله‌ی قریش قرار داشتند، به رسول‌خداρ ایمان آورد.

این بانوی بزرگوار از اولین زنانی بود که با رسول‌خداρ بیعت نمود و زمانی که مکه برای مسلمانان ناامن شد به حبشه هجرت کرد.

او به همراه همسرش برای سفر به حبشه آماده می‌شدند که ناگهان عمرτ از راه رسید (در نظر آنها هنوز عمر همان دشمن سرسخت مسلمانان بود که به آزار و اذیت آنها می‌پرداخت). او سوال کرد : ای ام عبدالله ، آیا قصد سفر داری؟

لیلی (رضی الله عنها) بنت ابی حثمه با لحنی که حاکی از اعتراض و نارضایتی بود، پاسخ داد : آری! از دست امثال تو به تنگ آمده‌ایم و قصد داریم به دیاری پناه ببریم تا از آزار و شکنجه‌های شما نجات یابیم. برخلاف تصور لیلی، عمر فاروقτ با لحنی آرام که حاکی از شفقت و دلسوزی بود، فرمود : خداوند نگهدارتان باشد!

لیلی (رضی الله عنها) تعجب کرد و با خود گفت : آیا ممکن است عمر هم ایمان آورده باشد؟! آیا امکان‌پذیر است کسی که تا چندی پیش کوچه به کوچه دنبال مسلمانان می‌گشت تا آنها را اذیت کند، اکنون خود مسلمان شده باشد؟!

لیلی (رضی الله عنها) که برخورد آمیخته با مهر و محبت عمرτ را دیده بود حدس زد که او مسلمان شده است. به همین خاطر به محض این که همسرش «عامر بن ربیعه عنزی» به خانه آمد، قضیه را برای او بازگو کرد. اما شوهرش با پیشینه‌ای که از عمرτ سراغ داشت، بدو گفت : حدس تو اشتباه است و امکان ندارد چنین مردی ایمان بیاورد.

چطور ممکن است عمر ایمان بیاورد در حالی که ما از دست او و امثال او مجبور شده‌ایم خانه و کاشانه خود را رها کنیم .

سپس از همسرش پرسید : آیا تو به ایمان چنین مردی امیدواری؟!

لیلی (رضی الله عنها) پاسخ گفت : ای ابوعبدالله ، به گمان من او ایمان آورده است.

همسرش، با لحنی تمسخرآمیز گفت : هر وقت پشت گوش خود را دیدی همان وقت عمر هم ایمان خواهد آورد! (اما مطمئن باش، امکان ندارد ایمان به قلب چنین فردی رسوخ کند.) به هر حال آن دو مخفیانه عازم حبشه شدند و مدتی در همان جا ماندند تا اوضاع و احوال مکه تعدیل گردد.

پس از مدتی که آنها غربت و دوری از وطن را تحمل کردند، خبر رسید که قبیله‌ی قریش اسلام آورده‌اند و مکه برای مسلمانان امنیت یافته است.

آن دو بزرگوار به محض شنیدن خبر، عازم مکه شدند و هنوز به مکه نرسیده بودند که فهمیدند آنچه شنیده‌اند شایعه‌ای بیش نبوده و دشمنان اسلام همچنان مکه را در تصرف دارند و به آزار مسلمانان می‌پردازند.

آنها با ناراحتی و با وجود خستگی، مجبور شدند راه رفته را بازگردند و مجدداً به حبشه پناه ببرند. در حبشه به لیلی (رضی الله عنها) خبر رسید که عمرτ اسلام آورده

است. او خوشحال شد و خطاب به همسرش گفت : دیدی گفتم عمرτ ایمان آورده است. آری! ایمان آورده و مطمئنم با ایمان آوردن او مسلمانان قوت خواهند یافت.

لیلی (رضی الله عنها) بی‌صبرانه منتظر بود تا موقعیتی فراهم آید و به مکه برود و بالاخره در موقعیتی مناسب توفیق یافت به همراه همسرش به مکه هجرت کند و در آن جا به کاروان ایمان بپیوندد. بار دیگر مکه ناامن شد و مشرکان عرصه را بر مسلمانان تنگ کردند. این بار نیز، لیلی و همسرش همچون دیگر مسلمانان به دستور رسول‌خداρ به مدینه مهاجرت کردند. دراین میان لیلی (رضی الله عنها) اولین زنی بود که به هجرت به مدینه مفتخر گردید و بدین ترتیب، این بزرگ بانو موفق شد سه هجرت را در کارنامه‌ی خویش ثبت نماید.

(ام‌عماره) نسیبه (رضی الله عنها) دختر کعب «۱»

اسوه‌ی استقامت و ایثار

در صدر اسلام دو واقعه‌ی بسیار مهم به وقوع پیوست که یاران پیامبرρ آن دو را بزرگ‌ترین و مهم‌ترین حوادث در آن برهه از زمان می‌دانستند. به طوری که هر کس افتخار حضور در آنها را داشت یا حداقل در یکی از آنها شرکت کرده بود از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و در زمره‌ی پیش کسوتان و «سابقین اولین» محسوب می‌گردید. این دو حادثهٔ مهم، یکی «پیمان عقبه» و دیگری «جنگ بدر» بود که در اولین مراحل شکوفایی اسلام به وقوع پیوست. در پیمان عقبه تعداد هفتاد و پنج نفر از مسلمانان به نمایندگی از دیگران با رسول‌خداρ بیعت کردند که در این میان دو زن نیز، حضور داشتند.

(ام‌عماره) نسیبه (رضی الله عنها) دختر کعب انصاری در این بیعت مهم و تاریخی که قبل از هر چیز مهمترین و بزرگترین واقعه در اسلام بود، شرف حضور یافت و به نمایندگی از طرف دیگر بانوان مسلمان با رسول‌خداρ بیعت نمود. البته تا آن زمان هنوز دین اسلام کاملاً در مرحله‌ی مقدماتی بود و خبری از جهاد و هجرت نبود.

***

در پیمان عقبه که در حقیقت پیمان برای جهاد بود، هفتاد و پنج نفر از میان گروه انصار توافق کردند تا با رسول‌خداρ بیعت کنند و به جهاد در راه خدا بپردازند و با جان و دل از کیان اسلام و شخص رسول‌اللهρ حمایت نمایند.

در این واقعه‌ی تاریخی رسول‌خداρ دست در دست مردان گذاشت و از آنها بیعت گرفت. همسر ام‌عماره (رضی الله عنها) نیز، از جمله مردانی بود که با آن حضرت بیعت نمود. «غزیه بن عمرو» خطاب به رسول‌خداρ گفت : ای رسول‌خداρ ، چرا با این دو زن بیعت نمی‌فرمایی؟

آن حضرت فرمود : من با زنان دست نمی‌دهم (بلکه فقط به طور شفاهی اعلام می‌دارم که از آنها نیز، بیعت گرفته‌ام) بنابراین، بیعت آن دو همچون بیعت شما مردان نافذ شده است.

ام‌عماره (رضی الله عنها) با خود فکر می‌کرد که آخر معنی این بیعت چیست؟ چرا رسول‌خدا چنین پیمانی با ما می‌بندد؟ بالاخره او متوجه شد که این پیمان؛ یعنی، آمادگی برای جهاد و دفاع از کیان اسلام و وجود مبارک رسول‌خداρ . وقتی او به این مطلب پی برد با خود عهد بست که به عهد و پیمانی که با آن حضرتρ بسته است، وفا کند و چنین کرد.

او از جمله شیرزنانی بود که همواره یار و مددکار رسول‌خداρ بود و در جنگ‌های احد، خیبر، خندق، حنین و در قضیه‌ی «عمره القضاء» به همراه آن حضرتρ شرکت کرد.

بعد از رحلت نیز، او دست از جهاد و تلاش در جهت اعتلای کلمه‌ی «الله» بر نداشت و در جنگ ردّه و یمامه که در زمان ابوبکر صدیقτ به وقوع پیوست نیز، حضور پیدا کرد.

برای عزت و شرافت ام‌عماره (رضی الله عنها) همین بس که نه تنها نمایندۀ زنان مسلمان در پیمان عقبه بود بلکه نام خود را در چندین غزوه و جنگ بزرگ برای همیشه در تاریخ ثبت نمود.

(ام‌عماره) نسیبه (رضی الله عنها) دختر کعب «۲»

دلاوری در میدان جنگ

قریش که در جنگ بدر شکست سهمگینی خورده بودند، در انتظار فرصتی بودند تا انتقام کشتگان خود را بگیرند و به نوعی ذلتی را که بر آنها طاری شده بود، جبران کنند.

بالاخره این فرصت پیش آمد و جنگ احد میان مسلمانان و کفار قریش در گرفت. قریش، این بار از آمادگی و نیروی انتظامی منسجم و قدرتمندی برخوردار بود و پیروزی خود را در جنگ حتمی می‌دانست. اما برخلاف انتظار در همان مراحل اولیه، جنگاورانی که به امید پیروزی و کسب غنایم به میدان شتافته بودند، فرار را برقرار ترجیح دادند و میدان را ترک کردند.

پیروزی مسلمانان به فرماندهی فرمانده‌ای قَدَر، چون رسول‌خداρ کاملاً محرز بود و می‌رفت که بار دیگر خاطره‌ی بدر برای قریشیان تکرار شود. اما در اثر سرپیچی چند نفر از سربازان مسلمان از فرمانده‌ی جنگ (رسول‌خداρ)، اوضاع عوض شد و خالد بن ولید که یکی از فرماندهان تکنیکی و جنگاور قریش بود، فرصت را غنیمت شمرد و از طریق دره‌ای که نگهبانان در اثر چشم دوختن به غنائم جنگی آن را رها کرده بودند (از پشت) به لشکر اسلام حمله‌ور شد .

در اثر این سرپیچی، آن هم از طرف عده‌ای انگشت‌شمار از مسلمانان کاملاً اوضاع متحول شد و باعث شد مسلمانان احساس شکست کرده، پا به فرار بگذارند. در این موقعیت حساس باید رسول‌خداρ حمایت وهمراهی می‌شد تا معاندان بدو آسیبی

نرسانند. به همین منظور چندی از یاران با وفای آن حضرتρ دور تا دور آن بزرگوار را احاطه کردند و با جان و دل به جان نثاری و دفاع از آن حضرتρ پرداختند. جالب این که در میان این دلیرمردان، زنی شجاع و دلاور به نام ام‌عماره (رضی الله عنها) نیز، حضور داشت که به همراه فرزند و همسرش به دفاع از آن بزرگوار می‌پرداخت.

***

ام‌عماره (رضی الله عنها) به همراه سپاه اسلام عازم جبهه‌ی احد گردید. او به رسم وظیفه‌ای که باید در میدان جنگ ایفا می‌کرد، مقداری باند و پارچه نیز همراه خود آورده بود تا با آن از خونریزی شدید زخمیان و افراد آسیب دیده جلوگیری کند. در واقع مسؤولیت زنهای مجاهد در جنگ این بود که به کمکهای اولیه بپردازند.

او مشغول کار خود بود که ناگهان متوجه شد سپاه اسلام عقب‌نشینی می‌کند و سربازان مسلمان یکی پس از دیگری پا به فرار می‌گذارد. بی‌درنگ شمشیری را که یکی از سربازان هنگام فرار بر زمین انداخته بود، برداشت و به سرعت به طرف رسول‌خداρ شتافت. او با شمشیری که به دست گرفته بود اطراف رسول‌خداρ را به همراه همسر و فرزندش و... احاطه کرد و به محافظت و دفاع از آن حضرت پرداخت.

آن حضرتρ به هر طرف می‌نگریست شاهد جان نثاری این خانواده‌ی نمونه بود که با جان و دل به دفاع از او می‌پردازند. در همین گیر و دار یکی از مشرکان به نام «ابن قمیئه» فریاد برآورد: این محمد کجاست؟! محمد را به من نشان دهید؛ این دنیا یا جای من است یا جای او!

به محض این که «ام‌عماره» (رضی الله عنها) سخنان این دشمن معاند و سرسخت رسول‌خداρ را شنید با شمشیری که در دست گرفته بود به سوی او هجوم برد، و متأسفانه دشمن بر او غالب آمد و آنچنان ضربه‌ای بر او فرود آورد که خون از کتف‌های مبارکش جاری گردید.

وقتی رسول‌خداρ این صحنه را دید فریاد برآورد : عبدالله، عبدالله،... مادرت... مادرت زخمی شد.

عبدالله شتابان به سوی مادر شتافت و زخم‌های او را باندپیچی کرد. بی‌درنگ هر دو به میدان نبرد شتافتند اما این بار عبدالله از ناحیه ساعدش زخمی شد و مادرش به التیام او پرداخت. با وجود این، ام‌عماره دست از جهاد و جانفشانی در راه خدا برنداشت و فرزندش را تشویق می‌کرد که با همان دست زخمی باز به میدان نبرد برگردد.

رسول‌خداρ با مشاهده‌ی صلابت و جان نثاری این خانواده‌ی نمونه و فداکار فرمود : آفرین بر شما! آفرین بر چنین خانواده‌ای! سپس رسول‌خداρ خطاب به عبدالله چنین فرمود : ای عبدالله، امروز مادرت آنچنان شجاعتی از خود نشان داد که به مراتب از شجاعت فلان مرد و فلان مرد (که ادعای شجاعت و جنگاوری دارند) بیشتر بود. پدرت نیز، شجاعت خود را به اثبات رساند و بدان که او از جایگاه والایی نزد من برخوردار است و بر خیلی از مجاهدان برتری دارد چرا که آنها یا به میدان نیامدند یا اگر آمدند، پا به فرار گذاشتند.

ام‌عماره (رضی الله عنها) نگاهی که حاکی از رضایت و خوشحالی او بود به رسول‌خداρ افکند و عرض کرد : ای رسول‌خداρ ، دعا کن خداوند ما را در فردوس برین نیز، همجوار و همسایه‌ات گرداند .

رسول‌خداρ خواسته‌ی او را برآورده کرد و دعا فرمود : بار الهی، این خانواده را در بهشت رفیق و همراهم گردان.

ام عماره (رضی الله عنها) که از چنین پاداشی برخوردار شده بود با نهایت خوشحالی و سرور گفت : دیگر هر چه در این دنیا بر سرم آید، مهم نیست (و من دیگر غصه‌ای ندارم).

***

جنگ به پایان رسید و قریش در مراحل پایانی به پیروزی‌هایی علیه مسلمانان نایل آمد.

مسلمانان به مدینه برگشتند و به معالجۀ جراحات وارده بر زخمی ها پرداختند. در این میان «ام‌عماره» (رضی الله عنها) از مجروحانی بود که تقریباً سیزده زخم عمیق داشت. هنوز مسلمانان خستگی از تن به در نکرده بودند که پیک رسول‌خداρ بانگ برآورد که مسلمانان طبق دستور رسول‌خداρ باید فوراً به تعقیب مشرکان بپردازند. ام‌عماره (رضی الله عنها)، این زن فداکار و مسلمان بی‌درنگ می خواست از جای بلند شود که دید دیگر نای بلند شدن ندارد. به هر نحوی شد از جای خود بلند شد اما به علت شدت جراحات بر زمین افتاد. چندی از زنان مسلمان به عیادت او آمدند و به معالجه‌ی او پرداختند. به هر حال این بار آن بانوی دلاور برخلاف میلش خانه‌نشین شد و نتوانست همراه رسول‌خداρ برود.

سپاه اسلام تحت فرماندهی رسول‌خداρ به تعقیب قریش پرداختند، اما آنها را نیافتند، چون فرار را برقرار ترجیح داده بودند و به هر نحوی که بود از شمشیر مسلمانان جان سالم بدر برده بودند.

سپاه اسلام تا هشت فرسنگی مدینه «حمراءالاسد»[1] پیش رفت اما چون اثری از دشمن نیافت، رهسپار مدینه شد.

۱- پیامبرρ تا حمراءالاسد پیش رفت و همان جا متوقف شد. اتفاقاً قریش نیز در بین راه قصد بازگشت به مدینه را داشتند. پیامبرρ دستور داد، مسلمانان شب‌ها آتش فراوانی روشن کنند که زیادتر از آنچه هستند، به نظر آیند. در همین حین یکی از بزرگان قبیله‌ی خزاعه نیز که هم پیمان پیامبر بود، در ملاقات با سران قریش آنان را از زیادی نفرات سپاه پیامبر ترساند و آنان که نمی‌خواستند پیروزی به دست آمده را به آسانی از دست بدهند، از برگشتن منصرف شدند و راه مکه را در پیش گرفتند. پیامبر سه روز در

به محض این که آن حضرتρ به مدینه رسید جویای حال آن دلاور زن همرزمش «ام‌عماره» (رضی الله عنها) شد و تا از سلامتی او مطمئن نشد، آرام نگرفت.

وقتی عبدالله بن کعب مازنی خبر سلامتی «ام‌عماره» را نزد رسول‌خداρ آورد، آن حضرت آرام گرفت و لبخندی حاکی از رضایت و سرور بر لبان مبارکش نقش بست.

این بانوی نمونه، بعد از التیام جراحات، بار دیگر به صف مجاهدان پیوست و در جنگ‌های مختلف دوشادوش مردان همسنگر با رسول‌خداρ به نبرد علیه دشمنان اسلام پرداخت.

حمراءالاسد ماند. مسلمانان در این ایام دو تن از مشرکان را که از سپاه قریش عقب مانده بودند، دستگیر کردند و گردن زدند. (مترجم)

(ام عماره) نسیبه (رضی الله عنها) دختر کعب «۳»

جهادگری خستگی‌ناپذیر

در سال دهم که کم‌کم آثار بیماری در وجود مبارک رسول‌خداρ ظاهر شده بود و آن حضرت احساس ناراحتی می‌کردند مسیلمه‌ی کذاب در همین زمان از دین مبین اسلام و رسالت محمدیρ روی گردان شد و ادعای پیامبری کرد.

رسول‌خداρ طی نامه‌ای خطاب به او نوشت؛ «**بسم الله الرحمن الرحیم، من محمد النبی الی مسیلمة الکذاب، اما بعد : فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده، و العاقبه للمتقین و السلام علی من اتبع الهدی**»؛ یعنی، «به نام خداوند بخشاینده مهربان؛ از محمد، پیامبر الهی ،به مسیلمه‌ی کذّاب (بسیار دروغگو)

همانا (پادشاهی) زمین از آن خداوند است و آن را به هر کسی که بخواهد (و شایسته آن باشد) ارزانی می‌دارد و سرانجام نیکو، پرهیزگاران را بایسته است، و (بدان که) رهیافتگان، در طریق هدایت از امنیت و سلامت برخوردارند.

رسول‌خداρ این نامه را توسط یکی از یاران خود به نام «حبیب بن زید انصاری»τ که او نیز، فرزند ام‌عماره (رضی الله عنها) (جهادگر نمونه و شجاع) بود برای مسیلمه ارسال کرد. وقتی پیک رسول‌خداρ به آن جا رسید، مسیلمه، این دشمن قسم خورده‌ی رسول‌خداρ ،از او پرسید : آیا تو گواهی می‌دهی که محمد رسول و فرستاده‌ی خداست؟

او با شهامت پاسخ گفت : آری! و بی‌تردید رسول بر حق خدا می‌باشد. مسیلمه پرسید: آیا به رسالت من نیز، گواهی می‌دهی؟ (او خود را پیامبر می‌دانست و انتظار داشت فرزند ام‌عماره (رضی الله عنها) او را تأیید کند.)

اما او در جواب گفت : گوشهایم ناشنوا است! من چیزی نشنیدم! (او با این کار می‌خواست شر مسیلمه را از خود دور کند و بهانه دست او ندهد، چون در آن جا جز خدا پناهی نداشت و تنهای تنها بود.)

مسیلمه که دنبال بهانه‌جویی بود، چندین بار سخن خود را تکرار کرد و هر دفعه با همان پاسخ اولی مواجه می‌شد. او به شدت از این شهامت و دلاوری او به تنگ آمده بود و مرتب تکرار می‌کرد: آیا مرا به عنوان پیامبر قبول داری؟ آن دشمن سنگدل به همین اکتفا نمی‌کرد، بلکه هربار که با جواب منفی مواجه می‌شد، تکه‌گوشتی از جسم مبارک پیک رسول‌خداρ می‌برید.

همین طور ادامه داد تا این که جسم مبارکش را در نهایت قساوت تکه‌تکه کرد و آنقدر اعضای او را برید که صحابی رسول‌خداρ در نهایت شکنجه و سختی به شهادت رسید و روحش به دار باقی شتافت.

ام‌عماره (رضی الله عنها) که اسوه‌ی شجاعت و دلاوری بود از این قضیه خبردار شد و محبت مادری برای جگرگوشه‌اش به جوش آمد (کدامین مادر است که تا این حد در راه خدا فداکاری کند؟ برای یک مادر، کشتن فرزندش چقدر سخت است؟ حال، مادران مسلمان تصور کنند اگر فرزند آنها را تکه‌تکه کنند چه حالی بدانها دست خواهد داد؟!) او سوگند یاد کرد که به هر نحوی شده برای یاری اسلام و مسلمانان و برای تلافی جنایتی که مسیلمه در حق فرزند دلبندش مرتکب شده در نبرد علیه او شرکت خواهد کرد و به حول و قوه‌ی الهی، دمار از روزگارش درخواهد آورد.

رسول‌خداρ محبوب دیرین «ام عماره» (رضی الله عنها) جان به جان آفرین تسلیم کرد و امارت مسلمانان به خلف صالح او، ابوبکر صدیقτ واگذار گردید.

بعد از رسول‌خداρ ، مسیلمه جسور شد و به تبلیغ علیه اسلام پرداخت. ابوبکر صدیقτ لشکری را به فرماندهی خالد بن ولیدτ به سوی او گسیل کرد. ام‌عماره (رضی الله عنها) که در انتظار چنین فرصتی بود نزد ابوبکر صدیقτ رفت و از ایشان خواست تا به او اجازه دهد در جنگ علیه مسیلمه شرکت نماید.

ام عماره (رضی الله عنها) با کسب اجازه از ابوبکر صدیقτ عازم جنگ یمامه شد. آتش انتقام در قلب مبارکش شعله می‌زد و مشتاقانه منتظر بود تا این مرتدان و از دین برگشتگان را به سزای عمل زشت شان برساند.

وقت کارزار فرا رسید و دو سپاه به همدیگر هجوم بردند. در این هیاهو و غوغا، ام‌عماره با دست، شمشیر می‌زد و به زبان مجاهدان اسلام را تحریض می‌نمود. بدین ترتیب، آن بانوی دلاور، با دست و زبان به جنگ علیه دشمن می‌پرداخت، اما در عین حال زیر چشمی مسیلمه را می‌پایید تا در یک موقعیت طلایی او را به درک واصل کند.

او همچنان مشغول جنگ بود که ناگهان متوجه شد پیکر مسیلمه خون‌آلود بر زمین افتاده است. او با مشاهده‌ی این صحنه خوشحال شد و آرام گرفت.

ام‌عماره (رضی الله عنها) که به فضل الهی به مقصود خود رسیده بود از فرط خوشحالی به میدان نبرد شتافت و با نیرویی بس فزون‌تر و با روحیه‌ای عالی‌تر به جنگ علیه دشمنان اسلام پرداخت. سرانجام در یک حمله‌ی ناجوانمردانه، یکی از مشرکان دست او را قطع کرد و مانع شمشیرزنی او شد.

گروهی از مسلمانان به کمک ام‌عماره (رضی الله عنها) شتافتند و او را به خیمۀ کمکهای اولیه انتقال دادند. خالدبن ولید، فرمانده‌ی سپاه از زخمی شدن این سرباز جنگاور نگران شد و هر چند وقت احوال او را جویا می‌شد. ام‌عماره (رضی الله عنها)

نقش بسزایی در جنگ داشت و به همین خاطر، مورد عنایت ویژه‌ی سپاهیان مسلمان قرار داشت.

بعد از جنگی طاقت‌فرسا، سپاه اسلام بر مرتدین فائق آمد و مسیلمه نیز، به درک واصل شد. ابوبکر صدیقτ طی نامه‌ای این پیروزی را به خالد تبریک گفت و علاوه بر آن، در نامه‌ای ویژه ، احوال ام‌عماره (رضی الله عنها) را نیز، جویا شد و مجاهدان را سفارش کرد که او را مورد عنایت ویژه قرار دهند. این بانوی نمونه و شجاع از همدردی ابوبکرτ خرسند شد و با پیروزی مسلمانان زخم‌های خویش را فراموش نمود.

وقتی سپاه به مدینه مراجعت نمود، خلیفه‌ی مسلمانان به عیادت ام‌عماره رفت تا از سلامت او مطمئن گردد. دیگر اصحاب نیز، یکی پس از دیگری به عیادت او می‌رفتند زیرا او در عین حال که زن بود، قهرمان میدان هم بود.

ام‌عماره (رضی الله عنها) در مدینه زبانزد خاص و عام شده بود و همه از دلاوری‌ها و شهامت‌های او سخن می‌گفتند. او بزرگ زنی بود که بی‌باکانه در راه خدا جان‌نثاری کرد و عمر خود را در راه خدا و در معیّت رسول‌خداρ سپری کرد و به جهاد و مبارزه علیه کفر و نابرابری پرداخت.

جامعه‌ی ما به شدت نیازمند وجود «ام‌عماره‌ها» است و امیدواریم زنان مسلمان به تبعیت از او اوضاع جامعه را سامان بخشند و اسلام ناب را در زندگی خود و زندگی نزدیکان و همسران خویش پیاده کنند.

رضا و خشنودی خداوند نثار ام‌عماره باد! (که به راستی اسوه‌ی بارزی برای زنان هر عصر و هر زمان بود و خواهد بود.)

ام‌سلمه (رضی الله عنها) دختر «زادالرکب»

«ام‌سلمه» (رضی الله عنها)، هند دختر ابوأمیه‌ی مخزومی، از اشراف‌زادگان و طبقه‌ی مرفه مکه بود که پدرش در سخاوت و بخشش زبانزد خاص و عام بود.

او با عبدالله بن عبدالاسد مخزومی که او نیز، مردی با درایت و باهوش بود، ازدواج کرد و زندگی سراسر عشق و محبت و عاری از رنج و کدورتی را با او آغاز نمود. خانوادۀ آنها در میان قریش نمونه بود و تمامی ویژگی‌های یک خانواده‌ی موفق را دارا بود.

وقتی ابوسلمه از بعثت رسول‌خداρ باخبر شد، کنجکاو شد که از نزدیک این رسول را ببیند و به طور مستقیم از رسالت آن حضرت کسب اطلاع نماید. به همین منظور، او نزد رسول‌خداρ رفت و از آن بزرگوار درباره‌ی رسالتش اطلاعاتی کسب کرد.

او به شدت تحت تأثیر سخنان پیامبر قرار گرفت و بی‌درنگ شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد. سپس به خانه آمد و همسرش ام‌سلمه (رضی الله عنها) را بدانچه دیده و شنیده بود، خبر داد. او نیز، همچون همسرش خیلی زود به اسلام پیوست و مسلمان شد.

قریش که به شدت از گسترش اسلام و نفوذ آن به قلب‌های مردم خوف داشتند، سرسختانه به پیکار با آن پرداختند و اگر احیاناً متوجه می‌شدند که کسی به اسلام گرویده است، او را تحت شکنجه قرار می‌دادند تا از اسلام برگردد. در میان عرب، رسم بر این بود که اشراف و ثروتمندان از جایگاه خاصی برخوردار بودند (حتی اگر در این

طبقه کسی جرمی مرتکب می‌شد محاکمه‌ی او با افرادی که در طبقه‌ی پایین‌تر قرار داشتند، فرق می‌کرد و چه بسا این افراد حق «وتو» داشتند.)، اما هر کس چه از اشراف و چه از فقرا مسلمان می‌شد از شکنجه‌ها و آزارهای قریش در امان نبود و استثنایی در این مورد قایل نمی‌شدند.

ابوسلمه و همسرش نیز، از طبقه‌ی مرفّه و سرآمد جامعه بودند که مسلمان شده بودند. اما هیچ چیزی مانع نشد که آنها از شکنجه در امان بمانند. ابوجهل و ابوجهل صفتان با آنها نیز، همچون افراد عادی رفتار می‌کردند و به همین خاطر رسول‌خداρ دستور فرمود : آن دو نیز، همراه دیگر مسلمانان به حبشه هجرت نمایند. آن دو به توصیه‌ی پیامبرρ وطن خویش را ترک کردند و برای این که از شر قریش و شکنجه‌های آنان در امان بمانند به دیاری غریب و دورافتاده (حبشه) هجرت کردند. چند صباحی نگذشته بود که خبر رسید، قریش ایمان آورده‌اند و مکه در امن و امان است. مسلمانان بی‌درنگ عازم مکه شدند اما برخلاف انتظار آنها مکه بر همان روال معمول بود و فهمیدند خبر واصله شایعه‌ای بیش نبوده است. آنها مجبور شدند راه رفته را برگردند و عازم حبشه شوند. زندگی در جو خشن مکه برای ام‌سلمه و همسرش دشوار بود و به همین خاطر، همراه دیگر مسلمانان بار دیگر به حبشه برگشتند.

مکه آنقدر ناامن شده بود که هیچ مسلمانی در آن احساس امنیت نمی‌کرد. آتش کینه و عداوت در قلب قریش شعله‌ور شده بود و به هر طریقی که ممکن بود بر اسلام و مسلمانان ضربه می‌زدند.

رسول‌خداρ که اوضاع مکه را بحرانی می‌دید، دستور فرمود که مسلمانان به کلی به مدینه مهاجرت کنند. بدین ترتیب، مسلمانان و از جمله ابوسلمه و ام‌سلمه طبق دستور رسول‌خداρ عازم مدینه شدند و در آن جا سکنی گزیدند.

***

ابوسلمه به همراه همسر و فرزندش (سلمه) از حبشه عازم مدینه گردید اما در بین راه و در نزدیکی مکه با تعدادی افراد فرومایه از طایفه‌ی سلمه مواجه شد. آنها پرسیدند: ای ابوسلمه، کجا می‌روی؟

او فرمود : از دیاری که در آن خود و ایمانم تقویت یافت، به دیاری که از خود و ایمانم استقبال خواهد کرد، می‌شتابم؛ من در حال هجرت کردن در راه خدا هستم! فرومایگان ظالم، خطاب به او گفتند : تو می‌خواهی برو! اما ام‌سلمه را نمی‌گذاریم با تو بیاید. سپس به طرف ام‌سلمه (رضی الله عنها) شتافتند و او را از همسرش جدا کردند.

ام‌سلمه (رضی الله عنها) هر چه تضرع کرد، افاقه نکرد و آنان همچنان مانع رفتن او با ابوسلمه شدند. طایفه‌ی ابوسلمه وقتی دیدند، سلمه را هم از ابوسلمه گرفته‌اند به میدان شتافتند و فریاد برآوردند : به خدا سوگند که نمی‌گذاریم فرزندمان را از ما جدا کنید و بدین ترتیب، میان طایفه‌ی «ابوسلمه» و طایفه‌ی «ام‌سلمه» نزاع درگرفت.

بالاخره طایفه‌ی ام‌سلمه موفق شدند «سلمه» را به همراه مادرش تصاحب کنند و با خود ببرند. از همه غم‌انگیزتر این بود که کودک مظلوم در این تکاپو جیغ می‌زد و هیچ فریادرسی نداشت. او با فریادهای خود شکایت خود را از سنگدلان قوم اعلام می‌داشت اما گوش شنوایی نبود که به او گوش فرا دهد.

سرانجام با کمال قساوت، ابوسلمه را از زن و فرزندش جدا کردند و او را تنهای تنها به مدینه فرستادند. این اولین باری بود که ابوسلمه از زمان ازدواج با همسرش از او دور می‌شد و فرسنگ‌ها از او فاصله می‌گرفت.

ام‌سلمه (رضی الله عنها) در فراق همسرش آرام و قرار نداشت و همه روزه بر مظلومیت خود و فرزندش می‌گریست. او گریه می‌کرد که چرا این بار سعادت مهاجرت در راه خدا را نیافته است! روزها سپری می‌شد و آن بزرگوار جز گریه و زاری به درگاه خدا کاری نداشت. آنقدر گریه و ناله کرد که در نهایت مردی از قومش متأثر شد و به او

اجازه داد تا به ابوسلمه بپیوندد. او فرزند خود را برداشت و با توکل بر خدا و عنایات او راهی مدینه شد و بدین ترتیب، افتخار یافت، سه بار برای حفاظت از دین و ایمانش محنت هجرت را متحمل گردد.

(ام‌المؤمنین) ام‌سلمه (رضی الله عنها)

پارسایی که رسولρ با او به مشورت می‌پردازد

معمولاً رسول‌خداρ در سفرهای خود یکی از همسران خود را همراه خود می‌برد. وقتی به همراه عده‌ای از یاران خود به قصد بجاآوردن عمره عازم مکه شده بود، ام‌سلمه (رضی الله عنها) را نیز، همراه خود برده بود.

نزدیک مکه (حدیبیه) که رسیدند گروهی از قبیله‌ی قریش سدّ راه آنان شدند و نگذاشتند به مکه وارد شوند. اما رسول‌خداρ در این سفر قصد جنگ یا نبرد نداشت و فقط به این منظور عازم مکه شده بود که عمره‌ای بجا آورد. به همین خاطر وقتی با ممانعت قریش مواجه شد به زور متوسل نشد و تصمیم گرفت مشکل را از طریق گفتگو خاتمه دهد.

بالاخره گفتگوی رسول‌خدا با قریش به صلحی به نام «صلح حدیبیه» منجر شد. ظاهراً این صلح به ضرر مسلمانان جلوه می‌نمود و بعضی از مسلمانان آن را برای خود ذلت و ننگ‌آور می‌پنداشتند.

عده‌ی زیادی از مسلمانان خدمت رسول‌خداρ رفته نسبت به این صلح اعلام نارضایتی نمودند. از جمله عمر فاروقτ که از چهره‌ی او معلوم بود از قضیه‌ی صلح، ناراحت و عصبانی است. نزد رسول‌خداρ آمد و عرض کرد : ای رسول‌خداρ ، مگر نه این است که شما رسول و فرستاده‌ی بر حق خدا هستید؟ رسول‌خداρ فرمود : آری چنین است. عمرτ پرسید : مگر نه این است که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند؟

آن حضرتρ فرمود : آری! عمرτ پرسید : پس چرا ما باید تن به چنین ذلتی بدهیم؟ (او صلح حدیبیه را نوعی ذلت برای مسلمانان تلقی می‌کرد.)

رسول‌خداρ فرمود : من رسول و فرستادهٔ خدایم و از او نافرمانی نمی‌کنم و همانا او ناصر و یاور من است. سپس رسول‌خداρ خطاب به اصحاب فرمود : «قوموا فانحروا ثم احلقوا»؛ یعنی، «بپاخیزید و قربانی کنید و بعد از آن سرهای خود را بتراشید.»

رسول‌خداρ سه بار این جمله را تکرار فرمود اما صحابه که از صلح با قریش ناراحت بودند، از دستور آن حضرت سرپیچی کردند و حتی یک نفر از آنها حاضر نشد قربانی کند یا سر خود را بتراشد.

جبهه‌گیری بسیار ناراحت‌کننده‌ای بود. نافرمانی از رسول‌خداρ بسیار خطرناک و ناپسند بود اما بدون شک صحابه قصد تمرّد از رسول‌خداρ را نداشتند، بلکه آنها در واقع تحصّن کرده بودند تا رسول‌خداρ را به زعم خود قانع کنند تا تن به صلحی که مفاد آن برای آنان غیر قابل قبول بود، ندهد.

رسول‌خداρ از عکس‌العمل یاران خود ناراحت شد و نزد همسرش ام‌سلمه (رضی الله عنها) رفت. آن حضرت از یارانش نزد او گلایه کرد و در این باره با او مشورت کرد.

ام‌سلمه (رضی الله عنها) عرض کرد : ای رسول‌خداρ ، من یک پیشنهاد دارم که اگر آن را عملی کنی، همهٔ آنها به حرفت گوش خواهند داد. رسول‌خداρ فرمود : بگو. پیشنهادت چیست؟

ام‌سلمه (رضی الله عنها) فرمود : هم‌اکنون میان آنها برو و بدون این که با هیچ یک از آنها سخنی بگویی، شترت را قربانی کن و سرت را بتراش. آن وقت خواهی دید که همه به پیروی از تو این کار را خواهند کرد.

رسول‌خداρ پیشنهاد همسرش را پذیرفت و این کار را انجام داد .

به محض این که اصحاب دیدند رسول‌خداρ قربانی کرده و موهای خود را تراشیده است، بی‌درنگ به تبعیت از آن حضرت پرداختند و دستورات آن حضرت را اجرا کردند.

با تدبیر و پیشنهاد سازنده‌ای که ام‌سلمه (رضی الله عنها) مطرح کرد، بار دیگر صلح و صفا و محبت و دوستی بر دل‌های پاک یاران رسول‌خداρ حاکم شد و اوضاع بر وفق مراد رسول‌خداρ گشت.

(رضوان الله تعالی علیهم اجمعین)